

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقاریر از آسمان پیرانشهر

نویسنده: احد گودرزینی

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۳۳-۱

صفحه‌آرایی و طرح جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول/ ۱۳۹۴ | شمارگان: ۳۰۰۰ | قیمت: ۵۰۰ تومان

(۱) ستاد مرکزی راهیان نور/ تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

(۲) فروشگاه صبر/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶/ تلفن: ۵۴۱۰۸-۶۶۹

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



- سرشناسه گودرزینی احد، ۱۳۴۸

عنوان و نام پدیدآور: پیرانشهر/ احد گودرزینی
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - پیرانشهر

شناسه افزودن: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۴

موضوع ظاهر: ۱۱۲ ص، ۱۷۸۱ م

فروست: تقاریر از آسمان/ دبیر مجموعه: احمد دهقان

شابک: ۵۰۰۰ ریل، ۱-۳۳-۷۴۸۸-۶۰۰-۹۷۸

فیبو: وضعیت فهرست نویسی

موضوع جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - خاطرات

موضوع جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - پیرانشهر

شناسه افزودن: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ پ، ۶۲۸/۶۲۸ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۳۰-۹۲۲

رده بندی دیویی: ۳۹۳/۱۵۶ شماره کتابشناسی ملی

قطعه‌ای
از آسمان

پیشانی

احد گودرز یانی



وزارت جهاد و امور اجتماعی - جمهوری اسلامی ایران



مجلس شورای اسلامی - جمهوری اسلامی ایران



وزارت کشور - جمهوری اسلامی ایران



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - جمهوری اسلامی ایران



جمهوری اسلامی ایران

ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلّم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول

«پاییز سال ۱۳۶۰، به مقصد جبهه پیرانشهر حرکت کردیم. مراکز نظامی در پیرانشهر، یک پادگان متعلق به تیپ یکم لشکر ۶۴ ارومیه بود که در کنار شهر و یک پاسگاه مهم ژاندارمری هم بیرون از پیرانشهر و ابتدای جاده‌ای که به سمت عراق می‌رود، واقع شده بود. علاوه بر این‌ها، ساختمان نسبتاً بزرگی نزدیک ژاندارمری قرار داشت که قبلاً گمرک پیرانشهر بود و در ابتدای نقطه ورودی از جاده عراق به پیرانشهر قرار داشت و نیروهای سپاه پیرانشهر در این ساختمان مستقر شده بودند.

روی هم رفته، پیرانشهر، هم از طرف نیروهای عراقی آسیب‌پذیر بود و هم توسط ضدانقلاب داخلی مورد هجوم قرار می‌گرفت. از داخل عراق نیز تمام قسمت‌های پیرانشهر به وسیلهٔ توپ و خمپاره، قابل حمله و در تیررس قرار داشت.

بعد از ظهر به پیرانشهر رسیدیم و به مقر سپاه، یعنی همان ساختمان گمرک رفتیم. در آن ساختمان، دو روز ماندیم تا لباس و اسلحه و مهمات دریافت کردیم. بعد گروه ما را بین پایگاه‌های مختلف تقسیم کردند.

تعداد زیادی از همراهان ما به ساختمان فرمانداری که یک ساختمان سه طبقه بود، رفتند و مستقر شدند. پانزده نفر به ساختمان بانک کشاورزی که آن هم محل استقرار نیرو بود، رفتند. چند نفر در همان سپاه برای انجام کارهای ستادی ماندند و من و ۹ نفر دیگر هم به یک روستا به نام صوفیان رفتیم.

روستای صوفیان در ۲۰ کیلومتری پیرانشهر بود و بین اشنویه و پیرانشهر واقع شده است. ۱۰ کیلومتری نزدیک آن روستا، پادگانی از ارتش به نام پادگان جلدیان قرار

داشت. این پادگان در نزدیک مرز ترکیه و عراق بود. روستای صوفیان در یک محل مسطح قرار دارد و در فاصله ۵۰۰ متری آن، یک تپه بلند بود که نیروهای از ارتش در بالای آن تپه بودند. در کنار روستا و در نزدیک همان تپه، یک مدرسه سه اتاقه بود که دیوار و حصار نداشت. سقف مدرسه با ایرانیت به صورت شیروانی درست شده بود و در و پنجره‌های آن هم شکسته بود.

گروه ۱۰ نفری ما در یکی از اتاق‌های آن مدرسه مستقر شد. اتاق ما دو پنجره داشت. ما به پنجره‌های آن، دو لایه پلاستیک زدیم که جلوی باد و سرما را بگیرد؛ چون در آن جا هوا سرد بود و چیزی برای گرم کردن اتاق نداشتیم. چند تا پتو را به وسیله سیم تلفن به همدیگر دوختیم و به صورت یک لحاف کرسی و دولایه درست کردیم. این لحاف دست‌ساز خودمان را کف اتاق پهن می‌کردیم و همه زیر آن می‌خوابیدیم. هر کس جایش مشخص بود و بالای سر هر نفر هم روی دیوار یک میخ بزرگ کوبیده بودیم و هر کس اسلحه و مهمات و لباس گرم و اورکت خودش را به آن آویزان می‌کرد. به همین دلیل، در مواقع اضطراری و

تاریکی، به راحتی می‌توانستیم وسایل خودمان را برداریم. در آن زمان، تنها ارگان و نیروی نظامی که در بین مردم روستاها حضور پیدا می‌کرد و آن را از طرف نظام جمهوری اسلامی می‌دانستند، سپاه پاسداران بود. از وظایف محوله به نیروهای سپاه در روستاهای آن مناطق، نگهبانی و حفاظت و تأمین امنیت بود و همچنین کارهایی از قبیل توزیع شناسنامه، رساندن سوخت و دارو برای بیماران را انجام می‌دادند. ما حدود یک ماه در آن مدرسه مستقر بودیم و همین کارهایی که ذکر شد، انجام می‌دادیم.^۱

نقشه ایران را که نگاه کنیم، در گوشه‌ای از شمال غربی آن و هم‌مرز با عراق، شهر مرزی پیرانشهر را می‌بینیم. امروزه و به کمک انواع نقشه‌های موجود در شبکه جهانی اینترنت، می‌توان در همین نقشه دقیق شد و حتی نام‌های خیابان‌های اصلی شهر را هم دید و خواند.

در اطلاعات عمومی پیرانشهر نوشته می‌شود، یکی از شهرهای کردنشین استان آذربایجان غربی با ۲۲۵۹

۱. از پرشین هتل تا پیرانشهر؛ خاطرات جانباز هشت سال دفاع مقدس، نورعلی

غریبی، اراک، فخرالاسلام، ۱۳۸۵، صص ۲۹-۲۸

کیلومتر مربع وسعت، در فاصله ۱۳۱ کیلومتری جنوب مرکز استان (ارومیه)، در ارتفاع ۱۵۰۲ متری از سطح دریا و تقریباً در ۱۲ کیلومتری مرز بین‌المللی ایران. پیرانشهر از شمال به اشنویه، از شرق به نقده و مهاباد، از جنوب به سردشت و از غرب به مرز ایران و عراق محدود می‌شود.

پیرانشهر در سال ۱۳۳۹ به شهر تبدیل شده است. به دلیل هم‌مرزی با کشور عراق، دارای موقعیت خاصی است و چند پادگان نظامی در اطراف خود دارد. پیرانشهر در منطقه کوهپایه‌ای واقع شده و آب‌وهوای مدیترانه‌ای و بارندگی‌های بهاره دارد. در نوشته‌های تاریخی و جغرافیایی از ۶ کوه، ۴ رود و ۱۱۳ تپه مهم در اطراف آن یاد می‌شود. نام شهر برگرفته از نام ایل پیران است که در قرن ۱۳ قمری به موقعیت کنونی شهر آمدند. در گذشته به آن «خانه» یا «خانا» نیز گفته می‌شده است.

آثار برجای مانده، تاریخ این منطقه را تا هزاره دوم قبل از میلاد گواهی می‌دهد. از رویدادهای تاریخی منطقه پیرانشهر، یکی تصرف آن توسط نیروهای عثمانی در اوایل قرن دوازدهم است. در جریان جنگ جهانی دوم و هجوم ارتش شوروی به این منطقه نیز واحدهایی از لشکر چهارم

ارومیه در پیرانشهر مستقر شدند.

تازه‌ترین آمارها حکایت از آن دارند که جمعیت این شهر از ۱۲۹ هزار نفر عبور کرده و بیشترین میانگین نرخ رشد جمعیت استان آذربایجان غربی مربوط به پیرانشهر است. اکثر اهالی پیرانشهر مسلمان و پیرو مذهب شافعی (یکی از مذاهب اهل سنت) هستند و به زبان کردی تکلم می‌کنند. البته در این شهر، به زبان ترکی هم صحبت می‌شود.

گمرک پیرانشهر که سابقه آن به سال ۱۳۳۷ بازمی‌گردد، پس از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، از سال ۱۳۷۱ دوباره فعال شد و در سال‌های اخیر، فعالیت آن به صورت چشمگیری افزایش یافته است. بازارچه مرزی تمرچین هم در ۱۱ کیلومتری جنوب غربی شهر و در نقطه مشترک مرزی بین ایران و عراق، از سال ۱۳۷۳ سهم به‌سزایی در تنظیم مبادلات انواع کالا داشته است. از آثار باستانی پیرانشهر می‌توان از تپه‌های قلات جلدیان، موت‌آباد و آشه‌وان قلعه و تپه قدیمی متعلق به عصر ساسانیان در شرق شهر نام برد. مسجد جامع شهر نیز از جمله مسجدهای قدیمی به شمار می‌رود.

این کتاب کوچک می‌خواهد شما را با سرگذشت پیرانشهر در دهه ۱۳۶۰ شمسی آشنا کند. دهه‌ای که اتفاقات مهمی در این شهر و حوالی آن رخ داد. این حوادث و وقایع باعث شدند پیرانشهر به عنوان یکی از مناطق به یادمانی وقایع انقلاب اسلامی و دفاع مقدس در یادها و خاطرات باقی بماند.

پیرانشهر دو نقطه یادمانی برجسته دارد. یادمان شهدای تمرچین (شهدای حاج‌عمران) در دامنه ارتفاعات مرزی این منطقه بر مزار شش شهید گمنام قرار دارد. این یادمان با نظارت ستاد مرکزی راهیان نور توسط ارتش جمهوری اسلامی ایران مدیریت می‌شود. منطقه حاج‌عمران، بین شهرهای پیرانشهر ایران و چومان عراق قرار دارد. پادگان حاج‌عمران در عملیات والفجر ۲ به تصرف رزمندگان ایرانی درآمد. شهیدان محمود کاوه، فرمانده تیپ ویژه شهدا که دهم شهریور ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۲ به شهادت رسید، حجت‌الاسلام مصطفی ردانی‌پور که ۱۵ مرداد ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۲ به شهادت رسید و علیرضا موحد دانش، فرمانده تیپ ۱۰ سیدالشهداء (ع) که

۱۳ مرداد ۱۳۶۲ در همین عملیات به شهادت رسید، از فرماندهان نام‌آوری هستند که در این منطقه به شهادت رسیده‌اند.

نقطه یادمانی شهید ناصر کاظمی هم در جاده پیرانشهر - سردشت قرار دارد. کاظمی، فرمانده بزرگ سپاه در این منطقه، ششم شهریور ۱۳۶۱ در نزدیکی روستای بادین‌آباد در ۸ کیلومتری پیرانشهر به شهادت رسید.

۲ فصل دوم

کمی پیش از آغاز دهه ۱۳۶۰، انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی(ره) پیروز شد. این پیروزی به دست نمی‌آمد، اگر مردم ایران در آن نقش‌آفرینی نمی‌کردند. مردم پیرانشهر هم جزئی از ساکنان ایران‌زمین هستند و با اوج‌گیری وقایع انقلاب، به خیابان‌ها آمدند و از انقلاب مردم سرزمین خود حمایت کردند. اسناد ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت حکومت پهلوی دوم) نشان می‌دهد هجدهم دی ۱۳۵۷ روز مهمی برای پیرانشهر است. حدود ۵۰۰۰ نفر از اهالی پیرانشهر تظاهراتی برپا

کردند و مأموران حکومت پهلوی برای متفرق کردن آنان، اسلحه‌های خود را به سوی مردم نشانه رفتند. در این روز علی خضرپور، دانش‌آموز ۱۰ ساله به شهادت رسید و عده‌ای زخمی شدند.

مردم پیرانشهر به دنبال این حادثه در مسجد جامع شهر اجتماع کردند و مجازات فوری مسببان را خواستار شدند. همچنین هزاران تن از مردم پیرانشهر، شهرهای مجاور و روستاهای تابع آن، در مراسم تشییع جنازه علی خضرپور حاضر شدند و در صفوف فشرده و منظم، پیکر او را تا قبرستان شهر همراهی کردند.

علی خضرپور، اولین شهید انقلاب اسلامی در پیرانشهر نام گرفته و هر سال در سالگرد پیروزی انقلاب، به نسل‌های جدید دانش‌آموزان پیرانشهری معرفی می‌شود.

سابقه حضور دانش‌آموزان و معلمان پیرانشهری در صحنه‌های تظاهرات علیه رژیم پهلوی، به پیش از تاریخ شهادت خضرپور برمی‌گردد. زمانی که در مهر ۱۳۵۷، مدارس پیرانشهر تعطیل و اعتصاب فرهنگیان آغاز شد. همان موقع ساواک فهرستی از نقش‌آفرینان در این اعتصاب و تظاهرات، شامل دانش‌آموز و آموزگار و دبیر و

دانشجو و رییس دبیرستان، گزارش کرد.

پس از این وقایع، در آخرین روزهای دی ۱۳۵۷ مجسمه شاه (محمدرضا پهلوی) که در یکی از میدان‌های پیرانشهر نصب شده بود، پایین آورده شد. در ۲۸ دی ۱۳۵۷ هم مردم پیرانشهر تظاهرات بزرگی را از ساعت ۱۰ صبح و از مسجد جامع این شهر آغاز کردند. آن زمان گفته و نوشته شد که بیش از ۱۰۰۰۰ نفر در آن تظاهرات شرکت کردند. فرمانده ژاندارمری و رییس پاسگاه ژاندارمری پیرانشهر هم به میان راهپیمایان آمدند و مردم در حالی که شعار «ارتش برادر ماست» سر می‌دادند، آنان را در آغوش کشیدند و مسافتی روی دست بردند.

اما دشمنانی که نمی‌خواستند شادی پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ دوام یابد، توطئه‌ها را آغاز کردند. یکی از مناطقی که پس از پیروزی انقلاب با بحران مواجه شد، شهرهای کردنشین استان آذربایجان غربی و از جمله آن‌ها پیرانشهر است. عوامل دشمنان انقلاب، در این مناطق پادگان‌ها را اشغال کردند و سلاح‌ها و تجهیزات آن‌ها را به غارت بردند.

نزدیکی پیرانشهر به مرز عراق و تردد آسان ضدانقلاب به این کشور، موجب شد این شهر از همان ابتدای بروز بحران در مناطق کردنشین، در معرض تهاجم گروه‌های ضدانقلاب قرار گیرد و به پادگان تیپ پیرانشهر و پادگان ژاندارمری مستقر در سهرای جلدیان بارها حمله شود. البته این دو پادگان هرگز به دست آن‌ها نیفتاد.

هنگامی که شایعه خودمختاری مناطق کردنشین در نخستین هفته بعد از پیروزی انقلاب اسلامی منتشر شد، همزمان دو هیأت از سوی امام خمینی(ره) و دولت موقت انقلاب به مناطق کردنشین آذربایجان غربی اعزام شدند. آن‌ها از پیرانشهر هم بازدید کردند و پیام رهبر انقلاب را به مردم و چهره‌های بانفوذ در این شهر رساندند. اما بحران‌آفرینی گروه‌های تجزیه‌طلب ادامه یافت و به همین دلیل، امام خمینی(ره) فرمان پاکسازی مناطق آشوب‌زده را در ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ صادر کرد.

در پی این فرمان، نیروهای مسلح به همراه گروه‌های مردمی حرکت کردند. ستونی از یگان‌های ارتش جمهوری اسلامی ایران، سپاه و ژاندارمری (که آن زمان به عنوان

یک نیروی نظامی، مأموریت حفظ و تأمین امنیت راه‌ها و خارج از شهرها را بر عهده داشت) از شهر ارومیه حرکت کردند و در ۱۱ شهریور ۱۳۵۸ وارد پیرانشهر شدند. آن‌ها پس از پاکسازی این شهر از گروه‌های شورشی و ضدانقلاب، مدتی در منطقه مرزی تمرچین مستقر شدند تا امنیت را در این منطقه برقرار کنند. اما پس از چندی، شورشیان دوباره به شهر بازگشتند و ناامنی به وجود آوردند. این بار در ۲۷ مهر ۱۳۵۹ یگان‌های سپاه، ارتش و ژاندارمری، بار دیگر امنیت را به پیرانشهر بازگرداندند.

۳ فصل سوم

۳۱ شهریور ۱۳۵۹ ارتش صدام به مرزهای ایران حمله کرد. پیرانشهر نیز بارها توسط جنگنده‌های عراقی بمباران شد؛ در ۳۱ شهریور مناطق مسکونی و پادگان پیرانشهر، در اول مهر پادگان جلدیان و پادگان پیرانشهر، در ۵ مهر روستای هنگ‌آباد، در ۶ و ۱۳ مهر مناطق مسکونی پیرانشهر، در ۱۸ و ۲۳ مهر پادگان جلدیان و در ۲۷ مهر ۱۳۵۹ پادگان پیرانشهر. پیرانشهر در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، ۷۸ بار مورد هجوم هواپیماهای

عراق قرار گرفت و بارها توسط توپخانه نقاط مسکونی این شهر و روستاهای اطراف آن گلوله باران شد. در جریان این حملات ۶۶۳ نفر از مردم پیرانشهر شهید و ۳۹۴ نفر مجروح شدند.

سعدی آرزو درباره یکی از آن روزها می گوید:

«ما در کارخانه قند پیرانشهر زندگی می کردیم. پدرم کارگر آن جا بود. کارخانه توی روستای زرگاری بود. هواپیماهای عراقی هر روز می آمدند سروقتش. می خواستند ویرانش کنند، اما نمی توانستند. پدافند کارخانه خیلی قوی بود. جلوی خانه مان یک گودال کنده بودیم که گودی اش نزدیک دو متر می شد و سقفش را با تیرهای چوبی محکم پوشانده بودیم. روی این تیرها هم کلی گل و خاک ریخته بودیم. هر وقت صدای آژیر بلند می شد، آن جا پناه می گرفتیم.

روز ۱۵ یا ۱۶ مهر بود و توی مدرسه بودیم که هواپیمایی آمد و دیوار صوتی را شکست. آن موقع، من کلاس چهارم بودم. پریدیم بیرون و دویدیم طرف پناهگاه. هواپیما، قسمت هایی از کارخانه و روستایمان را زد و رفت.

وقتی دوباره توی کلاس جمع شدیم، آقا معلم گفت: «یکی دو روز دیگر هم صبر کنید تا ببینیم چه می‌شود. اگر اوضاع این‌طور پیش برود، باید کلاس را ببریم به زیرزمین.»

فردای آن روز، ساعت یازده بود و در خانه بودیم که باز هواپیما آمد. دویدیم طرف پناهگاه. حدود ده نفر می‌شدیم. هواپیما تا رسید بالای سرمان، یک راکت زد بغل پناهگاه. در پناهگاه بسته شد و دود پیچید توی آن. همه به سرفه افتادیم. داشتیم خفه می‌شدیم. پدرم گفت: «سریع باید یک در باز کنیم، و الا خفه می‌شویم.»

با چنگ و پنجه شروع به خراشیدن خاک کردیم. دود خیلی تلخ بود و سینه‌ام را می‌سوزاند. آن‌قدر کندیم تا سوراخ کوچکی باز شد و نور دیده شد. بعد آن را بزرگ کردیم و یکی یکی آمدیم بیرون. هواپیما رفته بود و صدای آژیر سفید توی روستا می‌پیچید. پدرم گفت: «این جوری نمی‌شود. همه‌اش باید توی پناهگاه باشیم. فردا می‌رویم اشنوزنگ.»

اشنوزنگ، روستای پدر و مادرم بود. سه روز آن‌جا

ماندیم و بعد رفتیم جلدیان. آن جا امن بود. تا پایان جنگ همان جا ماندیم. توی این مدت، سه بار خانه مان بمباران شده بود.^۱

پیرانشهر زخم بمباران شیمیایی را هم بر تن خود دارد. هفدهم مرداد ۱۳۶۲ رزمندگان در منطقهٔ تمرچین به وسیلهٔ بمب‌های شیمیایی ارتش صدام که از نوع تهوع‌آور بود، مجروح شدند. صبح روز بعد هم منطقه‌ای در فاصلهٔ ۶ کیلومتری جادهٔ پیرانشهر - رواندوز توسط جنگندهٔ عراقی با بمب‌های محتوی مادهٔ سمی نیتروژن موستارد (گاز خردل) بمباران شد. بر اثر این حمله ۵۰ نظامی و غیرنظامی صدمه دیدند.

قبل از شروع جنگ تحمیلی، فرماندهی ارتش صدام به این نتیجه رسیده بود که با فعالیت گروه‌های تجزیه‌طلب در مناطق کردنشین و حمله‌های پی‌درپی آن‌ها به شهرها، جاده‌ها، مراکز نظامی و انتظامی، نیازی به حملهٔ زمینی به مرزهای این منطقه نیست. اما هنگامی که پیشروی

۱. شب‌های بمباران: آثار کودکان و نوجوانان، جلد ۶، بازنویسی محمدرضا بایرامی،

تهران، حوزهٔ هنری، ۱۳۷۰، صص ۲۴ - ۲۳

واحدهای ارتش بعث عراق در جبهه‌های جنوبی و غربی متوقف شد، واحدهایی از لشکر ۷ پیاده عراق در ۲۳ مهر ۱۳۵۹ در منطقه مرزی حاج‌عمران در مقابل پیرانشهر مستقر شدند. همزمان، گروه‌های ضدانقلاب درصدد برآمدند تا پادگان پیرانشهر را تصرف کنند.

در همین زمان، ارتش عراق نیز پی‌درپی پیرانشهر و پادگان آن را بمباران و گلوله‌باران می‌کرد تا بتواند در مرز پیرانشهر مستقر شود. محاصره یک هفته‌ای پادگان پیرانشهر توسط گروه‌های ضدانقلاب و حملات پی‌درپی ارتش عراق به این شهر، باعث شد تا یگان‌های ارتش و سپاه، عملیات آزادسازی پیرانشهر را در ۲۷ مهر ۱۳۵۹ اجرا کنند و همان روز کنترل کامل شهر را در اختیار بگیرند. این یگان‌ها در زیر آتش شدید ارتش صدام تا منطقه مرزی تمرچین پیشروی کردند و در این ارتفاعات مستقر شدند.

با این حال، گروه‌های تجزیه‌طلب مانند دمکرات، کومله، چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) و مجاهدین خلق (منافقین) دست از ضدیت با انقلاب از طریق فضای خارج

از شهرهای کردنشین و ناامن کردن جاده‌ها بر نداشتند. با توجه به اهمیت برخی از این جاده‌ها که به موازات مرز ایران و عراق قرار دارند، این گروه‌ها اصلی‌ترین مقرهای خود را در روستاهای اطراف این جاده‌ها مستقر کردند و در وضعیتی که حکومت صدام به ایران حمله کرده بود، سران این گروه‌ها تصمیم گرفتند مانع از برتری نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران در منطقه شمال غربی کشور و جنگ شوند.

یکی از مقرهای ضدانقلاب در حاشیه جاده سردشت - پیرانشهر قرار داشت. نیروی هوایی ارتش صدام، زندان دولتو را در ساعت ۱۱ هفدهم اردیبهشت ۱۳۶۰ بمباران کرد. این زندان در روستای دولتو قرار داشت. گروه دمکرات حدود ۲۸۰ نفر از افراد سپاه، بسیج، ارتش، ژاندارمری، پیشمرگان مسلمان کرد، کارکنان ادارات و مخالفانش را در چند ساختمان این زندان، زندانی کرده بود و ۱۵۰ زندانبان از آن‌ها مراقبت می‌کردند. در حالی که زندانیان مشغول بیگاری در محوطه زندان بودند، دو جنگنده میگ عراقی به اجرای مانور بر فراز روستای دولتو پرداختند.

زندانبانان، زندانیان را مجبور کردند به داخل ساختمان‌ها بروند، درها را قفل کردند و خود در تپه‌های اطراف زندان پراکنده شدند.

جنگنده‌های مهاجم، ساختمان زندان را بمباران کردند و بعد از آن، ۵ بالگرد عراقی بر فراز زندان، افراد سالم و مجروح را که در حال فرار به اطراف بودند، با راکت و تیربار به گلوله بستند. در این اقدام مشترک ارتش بعث عراق و گروه دمکرات ۸۰ نفر از اسیران شهید و بیش از صد نفر مجروح شدند. البته شورشیان ۷۴ نفر از زندانیانی را که آسیب ندیده بودند، بار دیگر دستگیر کردند.

در این دوران، نیروهای بسیاری از مناطق مختلف کشور، برای مبارزه با ضدانقلاب و تأمین مناطق شهری و روستایی پیرانشهر به این منطقه اعزام می‌شدند. یکی از آنان، دربارهٔ وضعیت آن روزها و چگونگی دست و پنجه نرم کردن با مشکلات، گفته است:

«یک شب که من نگهبان بودم و در سنگر کنار دیوار اتاق که با گونی ساخته شده بود، نگهبانی می‌دادم، ساعت ۱۲ شب متوجه سایه‌ای کنار دیوار ساختمان روبه‌روی

سنگرمان شدم. ساختمانی که با فاصله ۲۰ متر از مدرسه [محل استقرار] و سنگر ما فاصله داشت، در جای بلندتری واقع شده بود. من با دیدن آن سیاهی، می‌خواستم تیری به طرف او شلیک کنم، اما تیر شلیک نشد و متأسفانه فشنگ داخل لوله اسلحه فاسد بود. من با عجله آن تیر را از لوله بیرون آوردم و اسلحه را دوباره مسلح کردم. در این فرصت هم آن سیاهی چون متوجه شده بود، به صورت خمیده از آن نقطه به طرف یک گودال رفت. فوری به طرف او تیراندازی کردم، ولی چون در گودی قرار داشت، تیر به او نخورد و توانست فرار کند.

دو روز بعد از این اتفاق، من و هفت نفر دیگر داخل اتاق خوابیده بودیم و دو نفر هم بیرون ساختمان نگهبانی می‌دادند. ساعت دو نصف شب بود که ناگهانی صدای وحشتناکی از خواب پریدیم و متوجه گرد و خاک و بوی خیلی تند در فضای اتاق شدیم. وقتی به اطراف اتاق نگاه کردیم، متوجه شدیم اتاق مان سقف ندارد. همگی با سروصدا و با عجله، اسلحه‌ها را برداشتیم و به بیرون دویدیم. وقتی از نگهبان‌ها سؤال کردیم که چه

اتفاقی افتاده، یکی از آن‌ها که شوکه شده بود، با دست به سمتی اشاره کرد و گفت: «از آن‌جا دو موشک آر.پی.جی به اتاق ما شلیک شد و آن صدای عجیب و گرد و خاک و بوی تند، مربوط به گلوله‌های آر.پی.جی بود.»

یکی از موشک‌ها، از پنجرهٔ اتاق وارد شده و چون از نقطهٔ پایین‌تر از سطح اتاق شلیک شده بود، از سقف بیرون زده بود. موشک دیگر هم از دیوار بین دو پنجره به اتاق وارد شده و آن هم از سقف بیرون رفته بود و ما که در کف اتاق خوابیده بودیم، هیچ آسیبی ندیده بودیم. البته موشک‌های آر.پی.جی سقف اتاق ما را به طور کامل منفجر کرده و کنار زده بودند. سقف ساختمان با ایرانیت پوشیده شده بود و زیر ایرانیت هم تخته‌کوبی و رنگ شده بود و هیچ آجر یا مصالح سنگینی در آن به کار نرفته بود. یک فانوس با طناب به سقف اتاق آویزان کرده بودیم که با انفجار سقف اتاق، همراه با تکه‌های ایرانیت و قطعات سقف که به اطراف پراکنده شده بود، به فاصلهٔ ۵۰ متری پرتاب شده بود و بعداً شکسته و تکه‌های آن را پیدا کردیم. صبح روز بعد تا غروب، کنار آن ساختمان تخریب‌شده

ماندیم. تا شب کسی سراغ ما نیامد و چون وسیله‌ای برای رفت‌وآمد نداشتیم، مجبور شدیم بالای پشت‌بام یک ساختمان خالی که در آن نزدیکی‌ها بود، مستقر شویم. با این‌که هوا سرد بود، دو شبانه‌روز در آن‌جا به سر بردیم و پس از دو روز، چون در آن روستا [در نزدیکی پیرانشهر] برای استقرار ما جای مناسبی نبود و فصل زمستان و سرما هم نزدیک بود، دیگر ماندن در فضای باز امکان نداشت و به پیرانشهر بازگشتیم.

بعد از آن ما را به پایگاهی که در ساختمان دو طبقه بانک کشاورزی بود، فرستادند. در این پایگاه، غیر از ما چند نفر از بچه‌های اراک و چند نفر که از آذربایجان شرقی اعزام شده بودند، مستقر بودند. زمستان [۱۳۶۰] شروع شد. کم‌کم برف زیادی به زمین نشست. در این مدت، بعضی شب‌ها ضدانقلاب‌ها به داخل شهر می‌آمدند و به ساختمان‌هایی که نیروهای رزمنده مستقر بودند، آر.پی.جی شلیک می‌کردند. به ساختمان بانک کشاورزی یعنی پایگاه ما هم یک بار آر.پی.جی زدند، ولی این بار هم خوشبختانه موشک به یک اتاق خالی در طبقه دوم اصابت کرد و کسی از ما آسیب ندید.

قرار شد برای جلوگیری از نفوذ ضدانقلاب به داخل شهر، تا چند شب در باغ‌های اطراف شهر که احتمال تردد افراد ضدانقلاب در آن جا بود، به صورت کمین مستقر شویم. هر شب بعد از تاریک شدن هوا، یک گروه ۶ نفره از ما آماده می‌شد و به کمین می‌رفتیم. در این زمان، علاوه بر لباس و تجهیزات و اسلحه، یک پانچو هم روی لباس می‌پوشیدیم. پانچو روپوش بلندی از جنس پلاستیک بود که از سر تا نزدیک پا را می‌پوشاند و برای مواقع سرد و بارانی استفاده می‌شد. پانچو مثل یک چادر خیمه‌ای یک نفره بود و وقتی آن را می‌پوشیدیم، هر کدام از ما به یک چادر خیمه‌ای شباهت داشتیم.

در تاریکی شب و بعضی از مواقع در حالی که برف می‌بارید، راه می‌افتادیم و بعد از طی مسافتی، در یکی از باغ‌ها، هر یک از ما با فاصله معینی از دیگری، در کنار دیوار و یا زیر درختی، بدون حرکت و بی‌سروصدا می‌ایستادیم و یا روی برف‌ها می‌نشستیم. این وضع ادامه داشت تا این که قبل از روشن شدن هوا به پایگاه خود برمی‌گشتیم.

در یکی از شب‌ها، تا نزدیکی‌های صبح در باغی، روی

برف‌ها مانده بودیم و قصد برگشت به پایگاه‌هایمان را داشتیم. برای رفتن به پایگاه خودمان، باید از نزدیکی یک پایگاه دیگر عبور می‌کردیم که ناگهان محل عبور ما توسط نورافکن‌های آن پایگاه روشن شد. البته طبق معمول ما باید مسئولین آن پایگاه را مطلع می‌کردیم. آن شب بیسیم گروه همراه من بود. من هم حرکت‌مان را به پایگاه خودمان اطلاع دادم و گفتم که در حال برگشتن هستیم و به ما گفته شد که بیسیم این پایگاه که ما در نزدیکی‌اش بودیم، جواب نداده و ما هم هیچ راه دیگری برای تماس نداریم. اگر بدون اطلاع از تیررس آن‌ها عبور می‌کردیم، حتماً به ما تیراندازی می‌کردند.

به ناچار ما مسیر خود را عوض کردیم و از یک کوچه‌باغ ناشناس که پوشیده از برف بود، به طرف پایگاه خودمان حرکت کردیم. وقتی پشت یک دیوار و به صورت خمیده در حال حرکت بودیم تا از دید و تیررس نگهبانان در امان باشیم، در یک لحظه یخ زیر پای سه نفر از ما شکست و در جوی آبی که بیشتر از یک متر عمق داشت، فرو رفتیم. بعد فهمیدیم که زیر آن یخ‌ها فاضلاب حمام

جریان داشته که یخ زده و روی آن هم از برف پوشیده شده بود که متوجه آن نشدیم. از اول شب تا صبح داخل برف‌ها ایستاده و یا نشسته بودیم، حالا هم با آن وضعیت داخل فاضلاب فرو رفتیم و خیس و کثیف شدیم.

با وجود اسلحه و مهمات و بیسیم که همراه من بود، پانچو هم بلند بود و باعث می‌شد که راه رفتن برایم مشکل شود. از طرفی هم ترس داشتیم که نکند از آن پایگاه به ما تیراندازی شود و از مسیر ناشناس به صورت خمیده حرکت می‌کردیم. به هر حال، با بدن خیس و لرزان و خسته، در آن صبح زمستانی و قبل از روشن شدن هوا، خودمان را به پایگاه رساندیم. هر چند پایگاه هم هوای گرم و مناسبی نداشت، اما به ناچار به اتاقی رفتیم که یک پتو به جای درش آویزان بود و پنجره‌اش با پلاستیک پوشیده شده بود. یک چراغ والور هم داخل آن روشن بود که تا اندازه‌ای سرمای هوا را کاهش می‌داد. لباس‌ها را از تن بیرون آوردیم و خود را در پتو پیچانده و با خوردن یک لیوان آب‌جوش از کتری روی چراغ، کمی گرم شدیم.^۱

۱. از پرشین هتل تا پیرانشهر، صص ۳۳-۲۹

غلامحسین افشردی (حسن باقری)، مسؤول اطلاعات عملیات جبهه‌های جنوب کشور در دفاع مقدس و از فرماندهان قرارگاهی و عملیاتی تأثیرگذار، یازدهم مهر ۱۳۶۰ در شرح اجمالی از نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در غرب کشور می‌نویسد:

«ضدانقلاب در کردستان، بسیار ضعیف است و نیروهای تحت‌امر قرارگاه‌های عملیاتی حمزه که مدت بسیار کمی از تشکیل آن می‌گذرد، تا حد بسیار زیادی رعب و وحشت در دل آن‌ها انداخته است. اکنون کار قرارگاه حمزه، ریشه‌کن کردن ضدانقلاب در کردستان و تأمین خط مرزی می‌باشد. طول فاصله‌ای که اکنون در دست ضدانقلاب است، حدود ۴۰ کیلومتری است که از شیلر به سمت پیرانشهر و دیگری مسیر پیرانشهر به سردشت است که تا کنون سی کیلومتر از آن آزاد شده است.

این کار مقدماتی، اثر مطلوبی داشته، به طوری که قاسملو [رهبر گروه دمکرات] به خارج از کشور رفته و مصاحبه کرده و اعلام بسیج عمومی داده است، ولی مردم

به پیام او وقعی نکرده‌اند و خود این موضوع، دلیل بر این می‌باشد که مردم کردستان با آن‌ها نیستند. قصد آن‌ها اکنون بر هم زدن اوضاع می‌باشد تا بتوانند امنیت فعلی را از آن‌ها [مردم] بگیرند که بی‌اثر بوده است.

کل نیروهای دمکرات کردستان، ۲۰۰۰ تا ۳۵۰۰ نفر می‌باشد. نیروهای کومله حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر هستند. همه شهرها اکنون در دست نیروهای اسلامی است، تنها ارتفاعات مشرف به شهرها در دست ضدانقلاب می‌باشد.^۱ درباره قرارگاه حمزه سیدالشهداء باید اشاره کرد که در سال ۱۳۶۱ مقرر شد برای ایجاد هماهنگی بیشتر در برخورد با گروه‌های شورشی و برقراری امنیت در مناطق کردنشین ایران، قرارگاه حمزه سیدالشهداء برای هماهنگی نیروهای نظامی و انتظامی (سپاه، ارتش و ژاندارمری) در ارومیه تأسیس شود تا بین این سازمان‌ها هماهنگی ایجاد کند.

بعد از این، یگان‌های عملیاتی مستقر در شهرها،

۱. گزارش روزانه جنگ، جلد ۵: شش ماهه دوم ۱۳۶۱، تنظیم و تدوین احمد

دهقان، تهران، مؤسسه انتشارات شهید حسن باقری، ۱۳۸۹، صص ۴۳-۴۲

عملیات آزادسازی جاده‌ها را مرحله به مرحله انجام دادند. فهرستی از وقایع‌نگاری این دوره نشان می‌دهد جاده‌هایی که یک سر آن‌ها پیرانشهر بوده، آزاد شدند؛ جاده پیرانشهر - میرآباد - سردشت به طول ۹۵ کیلومتر در مهر ۱۳۶۱، جاده پیرانشهر - هنگ‌آباد - سردشت به طول ۱۱۰ کیلومتر در آبان ۱۳۶۱ و جاده مهاباد - پسوه - پیرانشهر به طول ۹۱ کیلومتر در اردیبهشت ۱۳۶۲.

۴ فصل چهارم

عملیات آزادسازی جادهٔ پیرانشهر - میرآباد - سردشت از محور پیرانشهر در ۵ مرحله انجام شد و ۴ نفر از نیروهای که قبلاً به اسارت گروه‌های ضدانقلاب درآمده بودند هم آزاد شدند. آزادسازی این جاده آن قدر اهمیت داشت که حتی شهادت ناصر کاظمی و محمدعلی گنجی‌زاده، دو تن از فرماندهان عالی‌رتبه قرارگاه حمزه سیدالشهداء که نقش تعیین‌کننده‌ای در موفقیت چنین عملیات‌هایی داشتند، مانع از تداوم آن نشد و یگان‌ها تا آزادسازی کامل جاده در ۲۵ مهر ۱۳۶۱ به عملیات ادامه دادند. امام خمینی(ره)

در پایان عملیات، پیام تبریکی برای رزمندگان آن ارسال کرد.

غلامرضا علاماتی به خاطر دارد:

«شهریور ماه سال ۱۳۶۱ بود. اولین مرحله عملیات آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت آغاز شد. تفکرات زیادی روی باز کردن این جاده بود. هر کس نظری می‌داد. یکی نظرش این بود که با وضعیت جنگلی منطقه و وجود رودخانه‌ها و ارتفاعات، امکان موفقیت وجود ندارد. بعضی معتقد بودند که شاید با هلی‌برن نیروها بتوانیم روی منطقه استقرار پیدا کنیم و با یک یورش ناگهانی، پاکسازی مسیر را ادامه دهیم. اما شهید [ناصر] کاظمی اعتقاد داشت که ما ضدانقلاب و منطقه را می‌شناسیم و مردم کرد مسلمان و پیشمرگان [کرد مسلمان] همراه ما هستند. به همین خاطر، باید مرحله به مرحله و قدم به قدم پیشروی و مناطق را آزاد کنیم و بعد از آن، یگان‌ها استقرار پیدا کنند، تا منطقه را تثبیت کنیم. خاطر من هست که جلسه‌ای در تیپ ۲ لشکر ۶۴ در پیرانشهر برگزار شد. در آنجا اشکال‌تراشی زیادی نسبت به انجام این عملیات

از طرف بعضی افراد دیدم. می گفتند: «امکان پذیر نیست، ما دو سال است که در این منطقه مستقر هستیم و مدام فعالیت می کنیم، ولی نتوانسته ایم بیشتر از پنج کیلومتر از جاده پیرانشهر فاصله بگیریم.»

می گفتند کار مشکلی است و کاظمی نمی تواند این کار را انجام دهد. اما ناصر کاظمی در برابر تمامی اعتراضات گفت: «آن چه را از شما می خواهیم، انجام دهید و به بقیه کارها کار نداشته باشید.»

او به راه خود ایمان داشت.^۱

ناصر کاظمی، فرمانده سپاه پاسداران استان کردستان که محبوبیت خاصی در میان مردم منطقه داشت، برای این عملیات تا فدا شدن جانش پیش رفت. او که عملیات متعددی را علیه نیروهای شورشی و ضدانقلاب طراحی، اجرا و فرماندهی کرده بود، ششم شهریور ۱۳۶۱ در حین اجرای مأموریت برای طرح ریزی عملیات قرارگاه حمزه

۱. پیشانی و عشق؛ خاطراتی از سردار سرتیپ پاسدار شهید ناصر کاظمی، بازنویسی محمدعلی قربانی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و سی و شش هزار شهید استان تهران، ۱۳۷۶، صص ۱۷۳ - ۱۷۲

سیدالشهداء، در محور پیرانشهر - سردشت به شهادت رسید. محمدعلی گنجی‌زاده زواره هم که از او به عنوان یار صمیمی شهیدان محمد بروجردی و ناصر کاظمی یاد می‌کنند، بیست‌ونهم همین ماه در عملیات آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت به شهادت رسید. او پس از شهادت کاظمی، فرماندهی تیپ ویژه شهدا را برعهده داشت.

«خبر، تکان‌دهنده بود و هیچ چیز بیش از این نمی‌توانست بروجردی را از پا بیندازد:
- ناصر کاظمی هم پرید.

قبل از ناصر کاظمی، خیلی‌ها شهید شده بودند. همین ماه پیش، کاظم طیاره آمده بود پیش ناصر و گفته بود:
«من تا هفتم برج بیشتر نیستم.»

تازه نامزد کرده بود و او فکر کرده بود می‌خواهد برگردد اصفهان. به‌اش خندیده بود که: «به این زودی بریدی؟»
شهادت کاظم طیاره درست روز هفتم برج، کاظمی را مات و مبهوت کرد. حالا شهادت کاظمی، محمد بروجردی را مبهوت کرده بود. همه می‌دیدند که قیافه بروجردی بعد از رفتن ناصر یک‌دفعه انگار شکسته شد.

یادش آمد روزی را که فرماندهان سپاه آمده بودند پیشش. گفته بودند: «برای فرماندهی جبهه‌های جنوب می‌خواهیم یک تیپ از نیروهای زبده درست کنیم.» گفته بود: «خیلی خوب. چه کسانی را می‌خواهید؟» گفته بودند: «احمد متوسلیان، محمدابراهیم همت، عباس کریمی، محمود شهبازی، رضا دستواره، ناصر کاظمی و ...»

عصبانی گفته بود: «اگه همه این‌ها بروند جنوب، پس کردستان چی؟ من چه کنم؟» گفته بودند: «مسأله اصلی جنگ، جبهه‌های جنوب است.»

از کوره در رفته بود که: «مگر کردستان جنگ نیست؟» یکی‌شان گفته بود: «آقای بروجردی! تکلیف است که این‌ها به جبهه‌های جنوب بروند.»

حرف از تکلیف که شد، کوتاه آمد. امام گفته بود. گفت: «اگر تکلیف است و جنگ به این‌ها نیاز دارد، حرفی نیست، اما ناصر کاظمی را برای من بگذارید.»

همه را فرستاد جنوب و امکانات کامل یک تیپ را از

هر جا که می‌توانست، برایشان مهیا کرد. حتی اسمش را هم خودش گذاشت؛ تیپ محمد رسول‌الله (ص).

همیشه می‌گفت: «ناصر را من کشف کردم.»

با بودن ناصر کاظمی، از تنهایی درآمده بود و برنامه‌هایش را توی کردستان راحت‌تر اجرا می‌کرد. بیشتر وقت‌ها اگر طرح عملیاتی به ذهنش می‌رسید، می‌رفت پیش ناصر کاظمی و می‌گفت: «نظرت چیست؟»

طرح تشکیل قرارگاه حمزه را با ناصر در میان گذاشته بود و گفته بود که تیپ شهدا قرار است جزئی از این قرارگاه باشد. شهادت ناصر کاظمی روی بچه‌های تیپ اثر کرده بود و جنگ شدید شده بود که گنجی‌زاده به جای ناصر کاظمی فرمانده تیپ شهدا شد. زمستان سال ۶۱ بود و هنوز عملیات ادامه داشت. نیروهای جایگزین به منطقه نیامده بودند و بچه‌ها خسته بودند. جنگیدن توی زمستان کردستان، کار هر کسی نبود. قرار شده بود برای پشتیبانی از نیروهای ارتش و سپاه، پایگاهی برپا شود تا پیشروی راحت‌تر باشد.

ساعت دو بعد از نیمه‌شب بود. عقل هیچ‌کس برای

تعیین چنین پایگاهی به جایی قد نمی‌داد. پایگاه را باید جایی می‌زدند که ضدانقلاب به این راحتی‌ها به آن دست پیدا نکند. ضمناً برای حفاظت از آن هم نیروی زیادی معطل نماند. گفت: «همه بروند بخوابند تا صبح.»

سپیده زده، همه را بیدار کرد. گفت: «نقشه‌ها را بیاورید و برگردید پی جایی به اسم قره‌داغ.»

کسی بین خواب و بیداری به‌اش گفته بود: «این قدر بچه‌ها را معطل نکنید. پایگاه باید قره‌داغ باشه.»

ارتشی‌ها از موقعیت استراتژیک قره‌داغ متعجب مانده بودند. گفته بودند چه کسی پیدایش کرده؟ نقشه این شد که دو گروه از دو محور سردشت و پیرانشهر، با هماهنگی هم پیشروی کنند و در میانهٔ راه با هم دست بدهند.

عملیات که شروع شد، بیسیم دستش بود و با جیب آهویی که داشت، مدام در طول محور حرکت می‌کرد. نزدیک صبح بود و یکی از نیروها پشت بیسیم با گریه می‌گفت توی محاصره افتاده‌اند و گنجی‌زاده شهید شده. قبلاً به‌شان گفته بود: «اگر گنجی‌زاده کشته شد، [علی] قمی فرمانده باشد.»

اما می دانست حالا نیروها آن قدر روحیه ندارند که خبر شهادت فرمانده شان رویشان اثر نگذارد. گفت: «الان خودم را می رسانم.»

بیسیم چی باور نکرد. صدای گریه اش پشت بیسیم بلند شد: «همه دارند کشته می شوند. وضع خراب است.»
دلداری شان داد که: «دارم می آم.» وقتی رسید، همه پراکنده بودند. داد زد سر گنجی زاده که: «بلند شو ادا در نیاور. طوری ات نشده که!»

گنجی زاده زخمی بود. خون زیادی ازش رفته بود و بی حال روی زمین افتاده بود. گرای کومله ها را داد به توپخانه ارتش. نیروهای سمت سردشت در لیلانه مانده بودند و فرمانده نداشتند. گفت: «کاوه فرمانده شان باشد.» نگاه کرد به پشت کوه ها و جنگل انبوه آلواتان که تا آن روز دست نیافتنی بود و ترسناک. نیروهایش در تنگه چیکو زمین گیر شده بودند و تعداد کشته ها بالا رفته بود. گفت: «کی می داند امروز چه روزی است؟ دلم خیلی آشوبه.»
- عاشورا است.

وسط درگیری، اسم عاشورا را که شنید، گفت: «کی بلد است نوحه بخواند، کمی عزاداری کنیم.»

یکی بلند شد و خواند و بقیه همان جا که پناه گرفته بودند، بالای شیارها یا پشت پستی و بلندی تپه‌ها یا در پناه صخره‌ها سینه زدند. نوحه که تمام شد، بچه‌ها تکبیر گفتند.

خیلی طول نکشید که نیروهای دو طرف به هم رسیدند و جادهٔ پیرانشهر - سردشت پس از یک سال عملیات آزاد شد.

پشت‌بند خبر پیروزی، خبر آوردند که هلی‌کوپتر حامل بروجردی سقوط کرده و چند جای بدنش شکسته است. وقتی مردم منطقه برای کمک به او رفته بودند و می‌خواستند پای شکسته‌اش را از لای صندلی مچاله‌شدهٔ هلی‌کوپتر بیرون بکشند، صورت بروجردی از درد جمع شد. کسی داد زد: «چه خبرتان است. نمی‌بینید پایش درب و داغون شده؟»

نگذاشت حرفش تمام شود. نگاهش را دواند روی صورت کسی که داشت طرفداری‌اش را می‌کرد: «چرا با مردم تند حرف می‌زنی؟»^۱

۱. غریب غرب؛ روایتی کوتاه از زندگی شهید محمد بروجردی، عباس رضائی، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۹، صص ۹۱-۸۷

ناصر ظریف هم که ۲۲ سال بعد از این روزها به همراهان شهیدش پیوست، دربارهٔ خاطراتش از این عملیات پاکسازی گفته است:

«عملیات در حاشیهٔ مرز بود. در جادهٔ صعب‌العبوری که کنارش جنگل آلوatan قرار داشت؛ یعنی جادهٔ پیرانشهر به سردشت. طراحی عملیات انجام شد. عملیات شروع شد و در همان مراحل اولش، محمود کاوه تنها شد. ناصر کاظمی رفت و گنجی‌زاده. عباس ولی‌نژاد هم. [حسن] آبشناسان و ارتش از طرف سردشت می‌آمدند و ما از طرف پیرانشهر. تمام سختی کار افتاده بود گردن کاوه. شب‌ها با آبشناسان در تماس بود. هماهنگ می‌کرد که فردا چکار کنند. حالا مجبور بود هم از عرض حرکت کند، هم از طول تا بتواند امنیت جاده را تأمین کند. همه‌مان می‌دیدیم چه فشار سنگینی دارد به کاوه می‌آید و کاری نمی‌توانستیم بکنیم.

عملیات سه ماه طول کشید. با این وعدهٔ شیرین که:

«اگر موفق بشوید، می‌بریم‌تان پیش امام.»

مرحلهٔ آخر عملیات را اصلاً یاد نمی‌رود. برف تمام

جاده را پوشانده بود. سرما استخوان‌هامان را پوک کرده بود و ما باید از جاده‌ای می‌گذشتیم که پر از مین بود، با تله‌های انفجاری غیر قابل پیش‌بینی. این تله‌ها خیلی از بچه‌هامان را شکار کردند و با خودشان بردند. اولین چاله را خود محمود کاوه کند. دور مین‌ها و تله‌ها را چنگ زد در آورد، یک نارنجک انداخت توش، گفت پناه بگیریم. مین‌ها و تله‌ها را این طوری بی‌اثر می‌کردیم. هم توانسته بودیم زمان را به دست بیاوریم، هم تلفات نمی‌دادیم.

آخرین شب‌مان فراموش نشدنی بود. آن قدر برف آمده بود که دیگر نمی‌توانستیم همدیگر را ببینیم. سردترین شب تمام عمرم آن شب بود. با چهل پنجاه سانت برف روی زمین و رودخانه‌ای خروشان، با عمق یک متر، که باید می‌زدیم به‌اش و ازش رد می‌شدیم می‌رفتیم آن‌ور، که برسیم به ارتفاعی که دشمن‌مان بالایش نشسته بود. شاید منتظر ما. دست‌هامان را دادیم به هم، زنجیرش کردیم، زدیم به آب، رفتیم پیش.

از آب که درآمدیم، دیدیم محمود جلوتر از همه‌مان رفته نشسته لب آب، پوتین‌هاش را در آورده، دارد

آب‌هایش را خالی می‌کند. ما هم همین کار را کردیم. بعدش سخت‌تر بود. حالا با این آبتنی اجباری و تن‌خیس و سرمای استخوان‌سوز و با زمهریری که می‌آمد، باید می‌رفتیم از ارتفاع بالا و می‌گرفتیمش. پاهامان تا زانو می‌رفت توی برف. باد می‌آمد، می‌پیچید توی بادگیرهامان، هل‌مان می‌داد، سُر می‌خوردیم می‌آمدیم پایین. یعنی راهی را که با جان‌کندن رفته بودیم، باید دوباره می‌رفتیم بالا.

صبح رسیدیم بالا و ارتفاع را گرفتیم. یادم است از تلویزیون ارومیه آمده بودند مصاحبه می‌کردند. با مسؤولین نظامی البته. محمود نایستاد. مصاحبه را ول کرد رفت با کسانی درگیر شد که داشتند تیراندازی می‌کردند طرف‌شان. جادهٔ پیرانشهر به سردشت این‌طوری آزاد شد. از خستگی داشتیم می‌مردیم. اصلاً روی پا بند نبودیم و از شوق دیدار نمی‌دانستیم شادی‌مان را چگونه نشان بدهیم. حالا شما حسابش را بکنید، چقدر سختی‌ها را تحمل کنی و آن راه دراز را بروی و بررسی به جماران و بیایند بگویند امام کسالت دارد. نمی‌تواند سخنرانی

کند. همه داشتیم اشک می‌ریختیم که امام آمد نشست و گفت: «من امروز قرار نبود صحبت کنم. ولی با این کار بزرگی که شما کرده‌اید، وقتی که چهره‌هاتان را می‌بینم، نمی‌توانم به خودم اجازه بدهم صحبت نکنم.»
 خستگی از تن بچه‌ها درآمد؛ با درددلی که مزه شور اشک داشت.^۱

اما درباره ناصر کاظمی باید گفت که از محبوب‌ترین فرماندهان کردستان بود. او در ۱۴ مهر ۱۳۶۰، درباره خودش چنین گفته است:

«من متولد (۱۲ خرداد) سال ۱۳۳۵ و اهل تهران هستم. فعالیت سیاسی من تقریباً از سال ۱۳۵۶ آغاز شد. آن موقع که دانشجوی دانشکده تربیت‌بدنی بودم، دستگیر شدم و مدت ۲۵ روز در زندان قصر بودم. پس از آزادی، همواره در حرکت‌های مردمی و سایر امور انقلاب شرکت می‌کردم. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، خیلی زود به سپاه پیوستم و در همان سال ۱۳۵۸ به مدت سه

۱. رد خون روی برف، یا، توی برف بزرگ شو دخترم: کتاب محمود کاوه، فرهاد خضری، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۳، صص ۲۳۹-۲۳۷

ماه برای مأموریت به زابل رفتم. پس از مأموریت، نزدیک بیست روز در تهران بودم که دوباره به عنوان فرمانده، همراه یک گروهان از نیروهای سپاه، به مدت یک‌ونیم ماه به خرمشهر رفتم. از خرمشهر که برگشتم، در پادگان ولی‌عصر (عج) تهران با برادر (شهید محمد) بروجردی آشنا شدم. او که خودش در سپاه منطقه غرب کشور مسئولیت داشت، به من پیشنهاد کرد به غرب کشور بروم. من هم پذیرفتم و با یک گروه ۲۷ یا ۲۸ نفری، به این منطقه آمدم. الان از آن گروه، دو یا سه نفر باقی مانده و بقیه همه به شهادت رسیده‌اند.

وقتی به غرب کشور آمدم، با پیشنهاد برادر (شهید محمد) بروجردی از تاریخ دهم دی ۱۳۵۸، فرماندار پاوه شدم. آن زمان، از پاسگاه قازانچی تا پاوه، دست گروهک‌های ضدانقلاب بود که بعدها منطقه از آنان پاکسازی شد. ۲۱ ماه فرماندار پاوه بودم که دوازده ماه آن را با حفظ سمت فرمانداری، فرمانده سپاه پاوه هم بودم. اما در یک عملیات که تیر خوردم و مجروح شدم، برادر (شهید) ابراهیم همت را به عنوان فرمانده سپاه پاوه معرفی کردم. الان هم به

مدت یک ماه است که باز به پیشنهاد برادر (شهید محمد) بروجردی آمده‌ام و مسؤولیت فرماندهی سپاه کردستان را به عهده گرفته‌ام.»

شهید علی صیاد شیرازی دربارهٔ آشنایی‌اش با شهید ناصر کاظمی گفته است:

«یادم هست که به دفتر فرمانده نیروی زمینی ارتش تیمسار ظهیرنژاد رفتم تا ایشان مأموریت را رسماً ابلاغ کند. برادر ناصر کاظمی هم در دفتر ایشان بود. ایشان را در تلویزیون دیده بودم؛ چون فرماندار پاوه و فرماندهٔ سپاه بود. منتها بیشتر چهرهٔ فرمانداری‌اش در منطقه گل کرده بود. فرمانداری که برای اولین بار فرماندهی سپاه را هم بر عهده داشت. بر جو سیاسی و نظامی منطقه مسلط بود. روحیهٔ انقلابی و مدیریت خوبی داشت. تعهدش هم بالا بود. این بود که در دل مردم نفوذ کرده بود. داشتند با هم صحبت می‌کردند. به تیمسار ظهیرنژاد گفتم: «مثل این که ایشان گذش به من می‌خورد! اجازه بدهید مسأله را خودمان حل کنیم.»

تا این را گفتم، برادر ناصر کاظمی به من نگاه کرد و

پرسید: «شما صیاد شیرازی هستید؟»

گفتم بله. گفت: «خب تیمسار، ما دیگر با شما کاری نداریم. می‌رویم و مشکل‌مان را با ایشان حل می‌کنیم.»
از همان جا ایشان مرا به منطقه دعوت کرد. شهید ناصر کاظمی، ما را به باینگان هم برد. در محور باینگان، کارهای جالبی کرده بود. اصلاً وارد منطقهٔ روانسر به طرف پاه و باینگان و جوانرود که شدیم، صحنه عوض شد. وقتی وارد محور شدم، دیدم نیروهای محلی جلوی ما را می‌گیرند و بازرسی می‌کنند. گفتم: «نکند خدای نکرده کمین باشد؟»

ایشان گفت: «خیال‌تان راحت باشد. نیروهای بومی خودشان از این‌جا دفاع می‌کنند.»

این زیباترین روش ایجاد امنیت بود که خیلی دل‌مان می‌خواست جاهای دیگر نیز به این سطح برسند. در همه جا نیروی بومی بود. اصلاً یک نیروی غیربومی نمی‌دیدیم. برادر ناصر کاظمی این سازمان را خیلی دقیق کنترل می‌کرد. در بین آن‌ها، تعداد معلم‌ها زیاد بود. این حرکت جالبی بود که معلم‌ها، ضمن این‌که کارهای درسی را انجام

می‌دادند، فعالیت نظامی هم داشتند. از نظر تحصیلات بالا بودند و مردم به آن‌ها احترام می‌گذاشتند. این یک حرکت دسته‌جمعی بود که شهید ناصر کاظمی برای معلم‌های منطقه به وجود آورده بود. بعد از مدتی شرایط برای عملیات آماده شد. هر چه به برادر ناصر کاظمی اصرار کردم شما خودت جلو نرو، به عنوان یکی از فرماندهان عملیات این‌جا حضور داشته باش و از این‌جا هدایت کن، گفت: «نه. من با معلم‌ها پیمان بسته‌ام و باید این پیمان را حفظ کنم. به آن‌ها گفته‌ام همه جا با شما هستم. باید با آن‌ها بروم.»

و رفت.^۱

شهادت که هنر مردان خداست و شهید ناصر کاظمی عاشقانه شربت شهادت را سر کشید تا به همگان بگوید ملتی که شهادت دارد، اسارت ندارد. او در ششم شهریور ۱۳۶۱، هنگام پاکسازی محور پیرانشهر - سردشت، با گلوله تفنگ دوربین‌دار یکی از مزدوران بیگانه به شهادت

۱. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد

رسید. پس از شهادت، آن گونه که آرزو کرده بود، در گلزار شهدای بهشت زهرا(س) در تهران آرام گرفت. همسرش دربارهٔ روزهای قبل از شهادت ناصر کاظمی گفته است:

«تازه ازدواج کرده بودیم، ولی به دلیل طرح ریزی و اجرای چند عملیات مهم در منطقه، مانند عملیات‌های سد بوکان، سردشت و پیرانشهر، به قول خودش نتوانسته بود خودسازی کند. لذا تصمیم گرفت که در آستانهٔ ماه مبارک رمضان به تهران بیاید و طی این یک ماه رمضان، مطالعاتی را برای تقویت ایمان و معرفت خود داشته باشد. دو سه روز قبل از ماه مبارک رمضان بود که شهید محمد بروجردی از منطقه تماس گرفت و از شهید کاظمی خواست تا عملیات پاکسازی و آزادسازی پیرانشهر از لوث وجود ضدانقلاب را خودش هدایت کند. به همین خاطر، مجدداً به منطقه بازگشت و در همان عملیات هم به شهادت رسید.»^۱

حسن رستگارپناه نیز در این باره چنین گفته است:

«علاقهٔ بروجردی هم به ناصر استثنایی بود. هشت ماه

۱. خبرگزاری دفاع مقدس <http://www.defapress.ir>

فاصله بین شهادت کاظمی و بروجردی وجود داشت. در این مدت، کسی به یاد ندارد بروجردی درست و حسابی خندیده باشد و یا حال و هوای کاظمی زود به زود به سرش نزند. در این پاکسازی، من از سردشت و شهید ناصر کاظمی هم از سمت پیرانشهر آمد. پس از اتمام پاکسازی و به هنگام بازگشت، در نزدیکی پیرانشهر و بر روی پل تنگ آباد به کمین ضدانقلاب افتاد و به همراه فرمانده ایل منگور از پیشمرگان کرد به شهادت رسید.^۱ نتیجه عملیات آزادسازی جاده پیرانشهر - هنگ آباد - سردشت هم در ماه بعد (آبان ۱۳۶۱) تکمیل شد. این عملیات ۱۷ شهریور ۱۳۶۱ از سمت پیرانشهر آغاز شد و در چندین مرحله، روستاها و ارتفاعات بسیاری در این مسیر از تسلط گروه‌های شورشی و ضدانقلاب خارج شدند. آزادسازی جاده مهاباد - پسوه - پیرانشهر نیز همزمان با این دو عملیات بود. اما تکمیل این عملیات تا اردیبهشت سال بعد طول کشید؛ پس از آن که واحد جندالله سپاه

۱. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: خبرگزاری دفاع مقدس. <http://www.defapress.ir>

پیرانشهر، با پشتیبانی گروهانی از ارتش جمهوری اسلامی ایران و همچنین یگان‌های سپاه مهاباد و پیرانشهر، واحدهای ارتش و عشایر مناطق مهاباد و پیرانشهر وارد مراحل پایانی عملیات شدند. در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۲ نتیجه این عملیات نهایی شد.

اجرای عملیات متعدد در مناطق بینابینی، بعد از این هم ادامه داشت. به این ترتیب و با استقرار نیروها در پایگاه‌ها و پاسگاه‌های عملیاتی، امنیت این مناطق تضمین شد. با هماهنگی‌های انجام‌شده از سوی قرارگاه حمزه، یگان‌های سپاه، ارتش و ژاندارمری با همکاری نیروهای بسیج عشایری پیرانشهر و پشتیبانی بالگردهای هوانیروز، در سحرگاه ۱۹ تیر ۱۳۶۲ عملیات آزادسازی روستاهای منطقه لاجان در شرق پیرانشهر آغاز شد و نیروها موفق شدند ۲۱ روستای این منطقه را پاکسازی کنند.

از این به بعد، منطقه پیرانشهر همزمان شاهد عملیات‌هایی شد که گاه جنبه برون‌مرزی داشتند و گاه به همان شیوه تا این زمان، امنیت داخلی منطقه را تأمین می‌کردند.

○ فصل پنجم

«قبل از شروع عملیات والفجر ۲، در حالی که منطقه برای انجام عملیات آماده می‌شد، ما در پیرانشهر مستقر شده بودیم. قبل از انجام عملیات اصلی، چند عملیات داخلی برای از بین بردن پایگاه‌های ضدانقلاب در منطقه انجام شد. در این سری عملیات، هم منطقه از وجود ضدانقلاب پاکسازی شد و هم در پوشش درگیری‌ها، نقل و انتقال نیرو و ادوات نظامی برای انجام عملیات والفجر ۲ انجام شد و عراقی‌ها از آن همه نقل و انتقال و تجمع نیرو بی‌خبر ماندند.

قبل از عملیات در منطقه پیرانشهر، قرارگاه زیرزمینی

ایجاد شد و تمام منطقه برای عبور و استقرار نیروهای پیاده شناسایی گردید.^۱

پادگان حاج عمران عراق از شمال به ارتفاعات چنارستان و کلاشین، از جنوب به ارتفاعات سکران و کدو و از شرق به ارتفاعات تمرچین و شهر مرزی پیرانشهر، و از غرب به تنگه دربند و شهر چومان مصطفی عراق محدود می‌شود. آنچه که طی جنگ تحمیلی بر اهمیت منطقه و ضرورت تصرف آن می‌افزود، عبارت بودند از: تسلط بر تردد ضدانقلاب و کنترل آن، ایجاد تسهیلات و پشتیبانی لازم از کردهای مسلمان و مبارز عراقی، فراهم‌سازی امکان گسترش عملیات نامنظم در خاک عراق، حفظ پیرانشهر از هر گونه تهاجم و تجاوز عراقی‌ها، و زمینه‌سازی نزدیکی بیشتر به شهر و تأسیسات نفتی کرکوک.

اولین عملیات مهم در این منطقه، عملیات والفجر ۲ بود. این عملیات در ساعت یک بامداد ۲۹ تیر ۱۳۶۲ با رمز یاالله در حالی آغاز شد که قسمتی از نیروهای خودی ۲۴ ساعت قبل از آغاز عملیات، به منظور دور

۱. از پرشین هتل تا پیرانشهر، ص ۵۵

زدن دشمن، از خط خودی حرکت کردند و خود را به مناطق تعیین شده، رساندند. از آن جا که دشمن بر روی ارتفاعات منطقه مستقر بود، با آتش شدید توپخانه، مانع از تکمیل و دستیابی به تمامی اهداف عملیات شد، اما ارتفاعات کوه کینگ (۲۵۱۹) به تصرف درآمد و نام آن به ارتفاعات آزادی تغییر یافت. ساعاتی بعد روستای رایات (مقر توپخانه ارتش عراق در غرب) به دست نیروهای خودی تصرف شد و ضمن محاصره چند روستای دیگر، گمرک جاده پیرانشهر - حاج عمران آزاد گردید.

پس از این که اهداف اولیه تأمین شد، نیروها برای تسخیر پادگان معروف حاج عمران، پیشروی به سمت آن را آغاز کردند و این دژ نفوذناپذیر به تصرف و تسخیر کامل درآمد. در مرحله دوم، ارتفاعات گردمند در ۱۹ کیلومتری مرز و ۱۴ کیلومتری پادگان حاج عمران آزاد و به نام حمزه سیدالشهداء نام گذاری گردید. ارتفاعات اطراف هم آزاد شدند و شهید صدر نام گرفتند.

عملیات والفجر ۲ با آزادسازی ۲۰۰ کیلومترمربع از خاک دشمن و تسلط بر قسمتی از ارتفاعات سرکوب

منطقه پایان گرفت. طی این عملیات، مناطق زیر به تصرف نیروهای خودی درآمد: پاسگاه مرزی تمرچین عراق، پادگان حاج عمران، گمرک مرزی، سلسله ارتفاعات کلو و قلعه استراتژیک (۳۰۰۰ متری) آن، ارتفاعات ۲۵۱۹، سرسول، آزادی، سلمان، شیوه کارتا و بردزد. تسلط رزمندگان اسلام بر شهر چومان مصطفی و حومه آن نیز قسمت دیگری از دستاوردهای این عملیات محسوب می‌شود.

در این عملیات، حجت‌الاسلام مصطفی ردانی‌پور به شهادت رسید که هنوز جسم پاکش به دست نیامده است. همچنین علیرضا موحد دانش، از فرماندهان به نام نیز در همین عملیات پا به عرش گذاشت.

یکی از کسانی که در این عملیات شرکت داشته، دربارهٔ عملیات والفجر ۲ می‌نویسد:

«بعد از این که نیروهای ما در عملیات موفق و در مواضع جدید مستقر شده بودند، عراقی‌ها از بازپس‌گیری موضع ناامید شده و اقدام به بمباران هوایی منطقه کردند. در این بمباران‌ها از انواع بمب‌ها به ویژه بمب خوشه‌ای

استفاده کردند. حتی در چند مورد بر روی پیرانشهر بمب خوشه‌ای ریختند و همچنین از بمبی استفاده کرده بودند که حدود یک تن وزن آن بود؛ در باغ‌های حومه پیرانشهر زمین خورده و گودالی با ارتفاع بیش از ۵ متر و به مساحت ۵۰ مترمربع ایجاد کرده بود و موج انفجار و ترکش‌های آن درخت‌هایی را که در آن اطراف بودند، به صورت یک قوس منظم، به ترتیب هر کدام از یک ارتفاع خاص قطع کرده بود. به گونه‌ای که در فاصله‌های نزدیک محل انفجار درختان با ارتفاع پایین‌تر و هر چه از آن مکان دورتر می‌رفت، ارتفاع برش درختان بالاتر بود.^۱

حمیدرضا طالقانی از این روزها و چگونگی انتقال به منطقه عملیات، چنین یاد می‌کند:

«تعدادی هواپیمای غول‌پیکر سی-۱۳۰ ارتشی انتظارمان را می‌کشید. لحظاتی بعد، هر گروهان در یک هواپیما جای گرفت و بدین ترتیب به شهر ارومیه منتقل شدیم. ظهر بود که به ارومیه رسیدیم. هنگام خروج از هواپیما، صدای اذان به گوش می‌رسید. لحظاتی بعد، مورد

۱. از پرشین هتل تا پیرانشهر، صص ۵۸-۵۷

استقبال گرم کارکنان فرودگاه و پرسنل اورژانس مستقر در فرودگاه ارومیه قرار گرفتیم. پس از استراحتی کوتاه، نماز جماعت برگزار شد و سپس همراه با کارکنان فرودگاه، بر سر یک سفره، ناهار خوردیم. ساعت، ۲/۳۰ بعد از ظهر را نشان می‌داد که با تعدادی اتوبوس، به پیرانشهر منتقل شدیم.

پیرانشهر، محوری بود که از چند شب پیش، عملیات والفجر ۲ در آن جریان داشت. پس از ورود به پیرانشهر، شهر را یکپارچه حرکت و هیجان یافتیم. رزمندگان بسیاری، در حالی که پشت کامیون‌ها سوار بودند، در سطح شهر در حال آمد و شد بودند. سرودهای پیروزی همراه با مارش عملیات از مآذنه‌ها شنیده می‌شد و به این شور و شوق، جلوه‌ای دیگر می‌بخشید. گردان ما را مستقیماً به پادگان پیرانشهر بردند. پادگان، مملو از نیروهای رزمنده‌ای بود که یک لحظه آرام و قرار نداشتند و هر کس به کاری مشغول بود. در این جا ارتشی و سپاهی و بسیجی از هم شناخته نمی‌شدند و گویا همه دست در دست هم، در تدارک کاری بزرگ بودند.

چیزی به غروب آفتاب نمانده بود که گردان را به خط

کردند. تعداد زیادی کامیون در پادگان آماده بود. لحظاتی بعد دستور دادند که همه به کامیون‌ها سوار شوند... کامیون‌ها در یک ستون، به آرامی پیش رفتند. چیزی نگذشت که به یک جادهٔ خاکی وارد شدیم. از شکل و شمایل جاده دریافتیم که در طول همین چند شب عملیات، توسط برادران مهندسی جهاد سازندگی ساخته شده است. شیب تند جاده نشان می‌داد که نهایتاً به ارتفاعاتی ختم می‌شود که عملیات رزمندگان در آن جریان دارد. کم‌کم به مناطقی وارد شدیم که در شب‌های گذشته آزاد شده بود. سنگ‌های متعدد، تانک‌های سوخته و جیب‌های نظامی منهدم‌شده، سخن از عظمت کاری داشت که یاوران دین خدا در شب‌های گذشته به انجام رسانده بودند. شیب تند جاده و ترافیک سنگین آن، موجب شده بود که کامیون‌ها با سرعتی کم، طی مسیر کنند. ماشین‌های مختلف در رفت‌وآمد بودند.

پس از یکی دو ساعت، به انتهای جاده یعنی رأس ارتفاعاتی که رزمندگان در مراحل اولیهٔ عملیات آزاد کرده بودند، رسیدیم و با دستور فرماندهان، از کامیون پیاده

شدیم. فرمانده هر گروهان، به گروهان تحت فرماندهی خود، آرایش نظامی داد و سپس به ستون یک، مشغول پیاده‌روی شدیم. در طول مسیر، بولدوزرهای جهاد را دیدم که با وجود تاریکی شب، با جدیت در حال تلاش و کار بودند تا جادهٔ خاکی را تا مواضع مقدم رزمندگان برسانند. پس از دقایقی، به بالاترین نقطهٔ ارتفاعات رسیدیم. صدای تیراندازی و انفجار خمپاره‌ها و گلوله‌های توپ شنیده می‌شد. در فاصله‌ای نسبتاً دور، تعداد زیادی گلولهٔ منور، خط تماس نیروهای متخاصم را روشن می‌کرد. از این جا گلوله‌هایی که در دو جهت مخالف همچون شهاب آسمانی در حرکت بودند، به خوبی دیده می‌شد. در این لحظه، گردان متوقف شد و با دستور فرماندهان، بر زمین نشستیم.

چیزی نگذشت که فرمانده لشکر [امام حسین(ع)] یعنی برادر حسین خرازی را دیدم که قصد سخنرانی دارد. او روی تخته سنگی ایستاد و صحبت‌هایی را درباره اهمیت منطقه عملیاتی گوشزد نمود. وی گفت: «برادران عزیز، امشب کار بزرگی را در پیش رو داریم. امام و امت

منتظرند، باید همه تلاش و استعداد خود را به کار بندیم تا ان شاء الله با یک پیشروی سریع، قلب امام و امت را شاد کنیم...»

و بعد در حالی که همه را از زیر نظر می‌گذرانند، با قدم‌هایی استوار، از سنگر خارج شد.^۱ گردان آن‌ها برای تصرف یکی از ارتفاعات منطقه حاج عمران اعزام شد، اما کمی بعد، در محاصره نیروهای عراقی قرار گرفتند. طالقانی، از وقایع روزهای بعد چنین می‌نویسد:

«روز به نیمه نزدیک می‌شد. بچه‌ها، بدون استراحت، در کمتر از ده ساعت، دو عملیات بزرگ را پشت سر گذاشته بودند. خستگی و خواب‌آلودگی و ضعف، در چهره یک‌یک آن‌ها موج می‌زد. گرسنگی و عطش، همه را تحت فشار قرار داده بود. هوا گرم بود و آفتاب داغ تابستان، امان کسانی را که روی تپه، بدون هیچ سرپناهی سنگر گرفته

۱. تپه برهانی؛ خاطرات حمیدرضا طالقانی اصفهانی، تهران، معاونت انتشارات مرکز فرهنگی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۷، صص ۵۷ - ۵۵ و نیز

بودند، بریده بود. توپ‌ها و خمپارها، یکی بعد از دیگری تپه را به لرزه در می‌آوردند. گرسنگی را می‌شد تحمل کرد، اما بی‌آبی همه را آزار می‌داد؛ مخصوصاً مجروحین که در اثر خون‌ریزی، عطش داشتند. این در حالی بود که آبی باقی نمانده بود.

کم‌کم ناله‌ها به ضجه و فریاد تبدیل شد. ساعتی بعد، برادر سهمی در حالی که قمقمه‌ای در دست داشت، به همراه برادر برهانی وارد سنگر شد. قمقمه را به من داد و گفت: «آب ته قمقمه شهدا را جمع کردیم و همین یک قمقمه شد. این تنها آبی است که داریم.»

برادر برهانی در حالی که مرا خطاب قرار می‌داد، با صدای بلند گفت: «برادرانی که سالم‌اند، فعلاً نباید آب بخورند. این قمقمه، مخصوص مجروحین است. به هر مجروح، ساعتی یک در قمقمه آب بدهید.»

من مسئول تقسیم آب شدم. طبق دستور، باید ساعتی یک در قمقمه آب به هر مجروح می‌دادم. هر در قمقمه، حداکثر ده یا پانزده قطره گنجایش داشت. وقتی برادر برهانی و سهمی از سنگر خارج شدند، نگاهی به اطرافم

انداختم. همه مجروحین، در حالی که سرشان را بلند کرده بودند، به قمقمه‌ای که دست من بود، خیره شده بودند. در حالی که با تکیه بر زانوهایم، به سختی حرکت می‌کردم، به طرف درِ سنگر رفتم تا از مجروحی که کنار درِ ورودی خوابیده بود، شروع کنم. آب نخورد و گفت که از سمت دیگری شروع کنم. هیچ‌کس حاضر نبود اولین کسی باشد که آب می‌خورد. بالاخره پیشنهاد کردم که هر بار، از یک طرف شروع کنم و انتخاب آن، برعهده خودم باشد. همه قبول کردند. بالای سر مجروحین رفتم و یک درِ قمقمه آب در دهان‌شان ریختم. با این‌که آب قمقمه گرم بود، اما با لذت این چند قطره آب را می‌آشامیدند و تا مدتی مضمضه می‌کردند. حدود بیست مجروح، فشرده و متراکم، دور تا دور سنگر خوابیده بودند. یک دور کامل که آب به مجروحین دادم، دیدم یک‌سوم آب قمقمه مصرف شده.

کمی بعد، بی‌تابی بچه‌ها و زمزمه آب آب ادامه پیدا کرد. هر چند دقیقه، یکی سؤال می‌کرد و منتظر بود تا سهمیه بعدی‌اش را بدهم. یک‌دفعه از بیرون سنگر، صدای

اذان یکی از بچه‌ها، همه را متوجه نماز کرد. آن روز، همه با صدای بلند اذان گفتند؛ چه بچه‌های بیرون سنگر و چه مجروحین داخل. پس از آن، مشغول خواندن نماز شکسته ظهر و عصر شدیم؛ نمازی که با نمازهای دیگر فرق داشت و شیرینی آن وصف ناشدنی است...»^۱

این روزهای پیرانشهر، شهیدان دیگری را هم برای همیشه به یاد می‌سپارد؛ مانند علیرضا موحد دانش که تا پیش از عملیات والفجر ۲ با سمت فرمانده تیپ ۱۰ سیدالشهدا(ع) شناخته می‌شد و ۱۳ مرداد ۱۳۶۲ در همین عملیات و در ۲۵ سالگی به شهادت رسید. دوستان این فرمانده به یاد می‌آورند:

«در عملیات والفجر ۲، حاج‌علی موحد دانش با گردان حضرت علی‌اصغر(ع) جلو رفت. این منطقه (حاج‌عمران) و ارتفاعات آن از لحاظ استراتژیک اهمیت فراوانی داشت. نیروها به خاطر دو بار از دست دادن ارتفاعات، امیدی به موفقیت نداشتند، اما حاج‌علی که وارد عملیات شد و طبق عادت همیشگی‌اش سر ستون قرار گرفت، نیروها بدون تردید به دنبال او راه افتادند.

۱. تپه برهانی، صص ۱۰۷-۱۰۶

نزدیک ارتفاع رسیده بودند. حاج‌علی با تسبیح سبزی که در دستش بود، آرام ذکر می‌گفت و درگیری هم لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد. محسن شفق به حاج‌علی گفت: «پاهات نمی‌سوزد؟ این گزنه‌ها بدجوری می‌زنند.»

حاج‌علی هم با حالت خاصی جواب داد: «نه، سوختن من از جای دیگری است!»

محسن با تعجب به حاج‌علی نگاه کرد. در همین حین بود که تیری به حاج‌علی می‌خورد و او به زمین می‌افتد. در حالی که ذکر می‌گفت، آرام گرفت. محسن خودش را بالای سر حاج‌علی رساند و چند لحظه بعد پشت بیسیم اعلام کرد: «حاج‌علی موحد، ۱۶۶»، و این کد شهادت بود.^۱

حجت‌الاسلام مصطفی ردانی‌پور هم ۱۵ مرداد ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۲ و در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید. با شروع جنگ تحمیلی، به همراه عده‌ای از هم‌زمان خود، از کردستان وارد جنوب شد و خط مشهور «شیر»

۱. موحد؛ خاطراتی از سردار شهید علیرضا موحد دانش، فرمانده لشکر ۱۰ سیدالشهداء(ع)، به کوشش محمد عامری، تهران، تقدیر، ۱۳۹۳، صص ۱۰۳-۱۰۲ و صص ۱۱۳-۱۱۲

را در دارخوین تشکیل دادند. از مهم‌ترین علل شش ماه مقاومت مستمر نیروها در این خط، وجود این روحانی دلسوز بود که به آن‌ها روحیه می‌داد، سخنرانی می‌کرد و یا مراسم دعا برگزار می‌نمود. به دلیل اخلاص و تعهدی که ردانی‌پور داشت، به تدریج مسؤولیت‌های مهمی را به عهده گرفت. در عملیات فتح‌المبین، در کنار شهید حسین خرازی فرمانده تیپ امام حسین (ع)، رزمندگان اسلام را فرماندهی کردند. در عملیات رمضان، فرماندهی قرارگاه فتح سپاه را به عهده داشت که چند یگان رزمی را فرماندهی می‌کرد. او تا لحظه شهادت هرگز جبهه را ترک نکرد و در کمتر از ۳ سال، سطوح فرماندهی رزمی را تا سطح قرارگاه طی کرد، که ناشی از همت، تلاش، پشتکار و اخلاص این شهید بود. وی سه روز پس از ازدواج به جبهه بازگشت و دو هفته پس از ازدواج، در عملیات والفجر ۲ عاشقانه ردای شهادت پوشید و جسم پاکش در منطقه حاج‌عمران مظلومانه بر زمین ماند و روح باعظمتش به معراج پر کشید.

فصل ششم



منطقه عملیاتی والفجر ۲، با خاطرات بسیاری از خود عملیات و روزهای بعد از آن، در یادها مانده و پیرانشهر بر این خاطرات همواره گواه و شاهد است. منطقه حاج عمران برای دشمن نقش کلیدی داشت و همواره، تا پایان جنگ تحمیلی سعی داشت تا آن را از دست رزمندگان اسلام در آورد:

«پیام را داد دستم. نگاهی سریع انداختم به بالای کاغذ. نوشته بود: «محرمانه!»
- از طرف برادر [محمود] کاوه است.
نامه را باز کردم.

- دشمن در منطقه والفجر ۲ پاتک کرده است. اتوبوس می فرستیم. آماده حرکت باشید...

مقرمان سد نوروزلو (در نزدیکی شهر میاندوآب) بود. باید برای حرکت آماده می‌شدیم. مسؤول مرکز پیام گردان، وقتی نامه را به دستم داد، از در رفت بیرون. رو کردم به فرماندهانی که توی اتاقم بودند و گفتم: «باید بچه‌ها را آماده کنیم.»

جنبشی افتاد بین حاضرین. هنوز از عملیات قبلی، یک ماه هم نگذشته بود. می‌دانستم خبر عملیات بچه‌ها را به شوق می‌آورد.

ماشین آهسته از جاده‌های کوهستانی رد می‌شد. حدود ساعت یازده شب بود که از نقده راه افتاده بودیم. نمی‌دانم چقدر گردنه رد کردیم تا به پیرانشهر رسیدیم. توی راه، مدام مراقب اطراف بودیم. می‌دانستم نیروهای ضدانقلاب در این مناطق حضور دارند و ممکن بود به‌مان حمله کنند.

رسیدیم پیرانشهر. عراقی‌ها شهر را گرفته بودند زیر آتش سنگین توپخانه. صدای انفجار، یک آن هم قطع نمی‌شد. پس از هماهنگی‌های لازم و خواندن نماز صبح، راه افتادیم به طرف ارتفاعات کدو.

عراقی‌ها از روز گذشته شروع به پاتک کرده بودند. مدام حمله می‌کردند. می‌خواستند ارتفاعات حساس و سوق‌الجیشی منطقه را تصرف کنند. آتش پشتیبانی آن‌ها سنگین بود. آن‌ها موفق شدند با دورزدن نیروهای خط پدافندی، بخشی از منطقه را تصرف کنند. همان شب، فرمانده تیپ ویژه شهدا (محمود کاوه)، همراه یکی از یگان‌ها از راه رسید. توی سنگر فرماندهی، نقشه‌ها را بررسی می‌کرد. مسؤول محور آرام گفت: «عراقی‌ها نیروهای پدافندی را دور زدند. دوباره می‌خواهند تک بزنند.»

- هدف‌شان کجاست؟

- ارتفاعات کدو.

فرمانده تیپ، همراه یکی از گردان‌ها به قلب دشمن زدند. جنگ تن به تن شدیدی شروع شد. عراقی‌ها نتوانستند به پیشروی خود ادامه بدهند. حتی تا زیر ارتفاع ۲۵۱۹ کشیدند عقب. در این بین، فرمانده تیپ، مورد اصابت ترکش نارنجک دستی قرار گرفت. به شدت مجروح شد.

یکی دیگر از بچه‌هایی که با شجاعت جلوی پیشروی عراقی‌ها را گرفت، صادقی بود، فرمانده گردان امام حسن(ع). با تعداد کم نفرات و تجهیزات ناچیز، جلوی دشمن ایستاد. با این کارش، دور تند پیشروی عراقی‌ها را سد کرد.

آتش عراقی‌ها سنگین و پر حجم بود. باید گردان را حرکت می‌دادیم. می‌خواستیم به طرف ارتفاع ۲۵۱۹ برویم. نیروهای خودی تا زیر یال آن کوه، پیشروی کرده بودند. آخرین دستورات را به بچه‌ها گفتیم. راه افتادیم. در بین راه، همه جا پر بود از جنازه‌های عراقی.

عراقی‌ها که مجبور به عقب‌نشینی شده بودند، منطقه را بسته بودند به توپ. آتش‌شان را محدود کرده بودند به منطقه کوچکی. صدای انفجار، حتی برای یک لحظه هم قطع نمی‌شد. رسیدیم به انتهای تپه. بعد از آن، ارتفاع ۲۵۱۹ قرار داشت. یکی از بچه‌ها دوید طرفم. با دست به جلو اشاره کرد و گفت: «بچه‌های گردان امام حسین(ع) آن جا هستند.»

نگاهم چرخید توی منطقه.

- دارند پاتک عراقی‌ها را جواب می‌دهند.
 باید وضعیت نیروهای خودی و دشمن را از نزدیک
 بررسی می‌کردم. به بچه‌ها نرسیده بودم، که آتش سنگین
 عراقی‌ها شروع شد. با تیر مستقیم می‌زدندمان. این نشانه
 پاتک بود. با این یکی، تعداد پاتک‌هایشان می‌شد هفت تا.
 عراقی‌ها از سمت چپ‌مان شروع به پیشروی کردند.
 می‌خواستند گردان امام حسین(ع) را دور بزنند. دویدم
 طرف ذهابی (فرمانده گردان که در پاتک‌های دشمن به
 شهادت رسید) و پرسیدم: «اوضاع چگونه؟»

صدایش توی انفجارها گم شد.

- از این بهتر نمی‌شود.

بیسیم‌چی گردان امام حسین(ع) سرش را بلند کرد.
 آن‌قدر گرد و خاکی بود که نمی‌شد صورتش را تشخیص
 داد.

- حاجی!

هر دومان سر چرخاندیم طرفش.

- عباسی...

حرفش را ادامه نداد. سرش را انداخت پایین. همه چیز
 را فهمیدم. از آن پس، نام آن تپه را گذاشتیم تپه شهید

عباسی (معاون اول گردان امام حسین (ع) که در پاتک‌های دشمن به شهادت رسید).

عراقی‌ها با یگان‌های تازه‌نفس دیوانه‌وار حمله می‌کردند. بچه‌های ما با این‌که حتی جان‌پناه مناسبی نداشتند، به حملات سخت آن‌ها جواب می‌دادند. از تپه شهید عباسی پایین آمدم. آتش توپخانه دشمن تمامی نداشت. پایین تپه، دستی پاچه شلوارم را گرفت. به پایین نگاه کردم. یک مجروح عراقی بود. زخم ناجوری داشت. به‌ام اشاره می‌کرد ببرمش عقب. خیره شدم به قیافه‌اش. به عربی چیزهایی گفت. فهمیدم دارد التماس می‌کند. چیزی از حرف‌هایش نفهمیدم. وقتی می‌خواستم به راهم ادامه بدهم، دوباره شلوارم را گرفت. توی آن وضعیت که هر آن یک یگان تازه‌نفس عراقی به سمت‌مان حمله می‌کرد، نمی‌شد کاری برایش کرد. دست بردم به فانسقه‌ام. قمقمه‌ام را در آوردم. خم شدم. آن را گذاشتم کنار دستش. یک آن خیره شد به قمقمه. تنها کاری بود که می‌توانستم بکنم.

برگشتم و می‌خواستم دور شوم. دوباره شلوارم را گرفت. نمی‌خواستم برگردم. دلم نیامد. نیم نگاهی انداختم

طرفش. دست کرده بود توی پیراهنش. مقداری کاغذ تا شده درآورد و گرفت طرفم. زانو زدم. کاغذها را ازش گرفتم. نگاهی گذرا انداختم به آنها. مدارک مربوط به نیروهای عراقی بود. نقشه کاملی از منطقه هم وجود داشت.

چشم‌هایم از روی کاغذها سر خورد به صورت عراقی. لبخند معنی‌داری روی صورتش نقش بسته بود. کاغذها را محکم گرفتم توی مشتم. بلند شدم و سریع برگشتم. چند قدم برداشتم. کمی ایستادم، بعد شروع کردم به دویدن.^۱ در همین سال‌ها و در جبهه ارتش صدام، نگاه توأم با طمع به پیرانشهر دیده می‌شد. سرگرد عراقی سلطان کعبی در این باره می‌نویسد:

«هنگامی که نیروهای ما توانستند تسلط نهایی خود را بر تمام ارتفاعات پیرانشهر تکمیل کنند، بساط سور و سات فرماندهان لشکرها و تیپ‌ها رونق گرفت.

۱. سایه‌های زیر منور؛ خاطره حسین سهرابی، بازنویسی یعقوب آذر، تهران، معاونت تبلیغات و انتشارات نمایندگی ولی فقیه در نیروی زمینی سپاه پاسداران، ۱۳۷۶، صص ۱۲۱-۱۱۵

از خوشحالی می‌رقصیدند. از کاخ ریاست جمهوری نیز اعلامیه‌ای به همین مناسبت با امضای صدام صادر شد و در آن آمده بود: «تمام افراد شرکت‌کننده در آزادسازی ارتفاعات پیرانشهر به اخذ درجه و مدال شجاعت نائل خواهند شد.»

اما اخبار تازه مبنی بر حملهٔ رزمندگان اسلام به منطقهٔ حاج‌عمران که روبه‌روی منطقه در اشغال نیروهای ما بود، زندگی منطقهٔ جنگی ما را وارد مرحلهٔ جدیدی کرد. هنگامی که توپخانهٔ نیروهای اسلام، دور جدید گلوله‌باران خود را از سر گرفت و علائم بدیمنی را برای ما به ارمغان آورد، نشانه‌های عدم‌پایداری خود را نمایاند.^۱

سروان عراقی احمد فرحان هم از این روزها چنین می‌نویسد:

«پادگان حاج‌عمران، مرکز آموزش نیروهای جدید و یکی از مهم‌ترین پادگان‌های آموزشی ارتش عراق بود. این پادگان از شمال به کوه‌های مرتفع چنارستان و کلاشین

۱. راز قلهٔ ۲۵۱۹؛ خاطرات سرگرد عراقی سلطان کعبی، مترجم محمدحسن مقیسه،

تهران، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزهٔ هنری، ۱۳۷۶، صص ۹-۷

و از جنوب به کوه‌های بلند موسوم به ارتفاعات سکران و کدو و از مشرق به کوه‌های تمرچین و پیرانشهر و از مغرب به تنگه دربند و شهر چومان عراق منتهی می‌شود. در این منطقه، ارتفاعات مهم و استراتژیکی مانند بلندی‌های ۲۵۱۹ گرده‌مند و ۲۹۹۹ کدو و ۲۵۰۶ دربند و ۳۰۰۰ برزین و ۲۴۳۵ گرده‌کوه وجود دارد. این ارتفاعات به رشته‌کوه‌های پیرانشهر ایران می‌پیوندند.

راه پیرانشهر - نقده و پادگان پیرانشهر و همچنین راه پیرانشهر - سردشت که همگی اهمیت استراتژیکی بالایی دارند، در محدوده این منطقه هستند. نقاط مهم دیگر عبارت بودند از رواندوز و دیانه که از اماکن تفریحی به شمار می‌روند. به اعتقاد من، اهداف ایرانی‌ها از حمله به این منطقه، این‌ها بود: تسلط کامل بر نیروهای ضدانقلاب و منافقین که از عراق تغذیه می‌شدند، پشتیبانی از کردهای مسلمان عراقی، پی‌ریزی عملیات نامنظم در داخل خاک عراق، محافظت از شهر پیرانشهر و کوتاه کردن دست عراق، نزدیک شدن به منابع نفتی کرکوک.

این منطقه مهم دارای سه خط دفاعی بود که تهاجم ایرانی‌ها را سد می‌کرد و شامل میادین مین و سیم‌های

خاردار و عوامل طبیعی منطقه می‌شد. نیروهای مهندسی ما طی چند روز، تلاش‌هایی در جهت تقویت این موانع انجام دادند. نورافکن‌های قوی برای روشن شدن منطقه، مورد استفاده قرار گرفت.

نیروهای عمل‌کننده ما، سه تیپ پیاده و یک تیپ زرهی بودند که برای ضدحمله سازماندهی شدند و تیپ ۷۰۳ نیز نیروی احتیاط و پشتیبانی باقی ماند. واحدهایی از توپخانه هم مأمور پشتیبانی ما بودند.

ساعت یک بامداد روز ۱۹۸۳/۷/۲۰ [۲۹ تیر ۱۳۶۲] عملیات آغاز شد. ما در آماده‌باش کامل و از هجوم ایرانی‌ها و برنامه عملیات آن‌ها مطلع بودیم. استخبارات لشکر دوم، اطلاعات کافی را درباره حمله ایرانی‌ها آورده بود.

تیپ ما در بیشه‌زارهای پشت منطقه حاج‌عمران متمرکز بود. با فرمانده گروهان تماس گرفتیم و به او گفتم که طی کردن این مسیر با پای پیاده غیرممکن است. گفت: «از نفربرهای زرهی استفاده خواهیم کرد.»

حمله ایرانی‌ها، سرعت وصف‌ناپذیری داشت و به همین دلیل، نقشه عملیاتی ما بلافاصله تغییر کرد. تیپ متوقف

شد. فرمانده تیپ با فرمانده لشکر تماس گرفت و گفت: «قربان، ایرانی‌ها بلندی‌های کینگ و بردسر و دربند را اشغال کرده‌اند.»

فرمانده لشکر گفت: «همان جا بمانید و منتظر دستور ما باشید.»

هوایم‌های جنگی ما، مناطق یاد شده را به جهنمی سوزان مبدل کردند. ایرانی‌ها نیز با آتش دوربرد توپخانه و خمپاره‌اندازها، ما را زیر آتش گرفتند. یک سنگر اجتماعی ما با تمام افراد و مهمات به آتش کشیده شد. گلوله‌ای دیگر هم به خودروهای حامل مهمات سبک اصابت کرد و آن‌ها را به آتش کشید. تیپ ما به عقب برگشت و تنها دو تیپ ۹۷ و ۸۴ با پشتیبانی توپخانه و پشتیبانی هوایی به نبرد ادامه دادند.

بامداد روز ۱۹۸۳/۷/۲۱ [۳۰ تیر ۱۳۶۲] رزمندگان اسلام پیشروی کردند و به روستای رایات تسلط یافتند و چند روستای دیگر را هم به محاصره خود در آوردند. تعدادی از گروهان‌های تیپ ۸۴ در این روستاها بودند. گمرک بین پیرانشهر و حاج‌عمران به دست ایرانی‌ها افتاد.

دستور حرکت تیپ ما به سوی منطقه ارتفاعات ۲۵۱۹ صادر شد تا نیروهای اسلام را که از طریق پیرانشهر - حاج عمران پیش می‌تاختند، به محاصره در آوریم.

موقعیت جغرافیایی پیچیده منطقه باعث شد که در عملیات ما تأخیر بیفتد. چون دیگر کلیه خودروها و نفربرهایمان منهدم و از رده خارج شده بودند، پیاده حرکت کردیم. در این عملیات، من، فرماندهی گروهانی را عهده‌دار شدم که فرمانده خوش‌شانس آن در مرخصی استحقاقی به سر می‌برد. نیروهای گروهان اول گردان دوم، ۱۸۰ نفر بودند. همراه گردان در یک ستون نظامی پیش می‌رفتیم. آتش سنگینی از جانب ایرانی‌ها بر سرمان ریخته می‌شد. گروهان من مثل سایر واحدهای تیپ آسیب جدی ندید. فاصله ما تا تپه ۲۵۱۹ کماکان زیاد بود. ناگهان ابرهای تیره، آسمان را پوشاندند.

تابستان بود و آمدن این ابرها در چنین فصلی بی‌سابقه بود. گویا خداوند یکی از لشکرهايش را به کمک رزمندگان اسلام فرستاده بود. بعد از چهار ساعت، به تپه مذکور رسیدیم و مواضع خود را مهیا ساختیم. فرمانده

گردان دستور داد گروهانم را به عنوان نیروی کمین به جلو حرکت دهم.

حرکت کردیم. ساعت دوونیم بعدازظهر، با بارانی از گلوله مواجه شدیم. ۱۲ نفر از نیروهایم کشته و ۳۰ نفر مجروح شدند. حمله ایرانی‌ها برق‌آسا بود. آن‌ها در جنگل‌های اطراف کمین کرده بودند. تعدادشان بسیار اندک بود؛ زیرا پس از این‌که با فرمانده گردان تماس گرفتیم و او گروهان دوم را به کمک فرستاد، ایرانی‌ها آن‌جا را ترک کرده بودند. ما به خاطر دادن تلفات، جایمان را به گروهان دوم دادیم و به عقب برگشتیم.

ساعت ۴ بعدازظهر، فرمانده گردان سرهنگ عبدالله فرحان الکرخی که به تازگی از ستاد تیپ به گردان ما ملحق شده بود، با من تماس گرفت و گفت: «احتمالاً ایرانی‌ها امشب حمله‌ای بزرگ به محور ما انجام خواهند داد؛ ایستادگی و مقاومت مردان شما را می‌خواهم.»

در مقابل این دستور نمی‌دانستم چه کنم؛ مخصوصاً این‌که می‌دیدم ایرانی‌ها به عمق منطقه ما نفوذ کرده و تا حاج‌عمران رسیده‌اند. از فرمانده گروهان دوم - سروان

زاحم متعب السالم - پرسیدم: «وضع را چگونه می‌بینی؟»
گفت: «ایرانی‌ها حاج‌عمران را محاصره کرده‌اند و ما در
وضعیت مشکلی قرار داریم.»

شب سختی را بر تپه ۲۵۱۹ سپری کردیم. جز
شب‌زنده‌داری و شمردن ستاره‌ها، کاری از ما برنمی‌آمد.
منتظر مرگ بودیم! منطقه را هم روشن کرده بودیم تا
غافل گیر نشویم.

شروع کردیم به کندن سنگر و تقویت مواضع، اما هیچ
حمله‌ای صورت نگرفت. گویی به ما فرصت داده بودند تا
خود را تسلیم کنیم. ۵ نفر از افسران را در این فاصله از
دست دادیم. آن‌ها به طور مرموزی مفقود شدند. چنین
شایع شد که به رزمندگان اسلام پناهنده شده‌اند.

وضع اسفباری پیش آمد. لازم بود فرماندهی لشکر
دستور عقب‌نشینی تیپ ما را صادر کند، زیرا احتمال لو
رفتن اسرار تیپ توسط این افسران برای نیروهای ایرانی
زیاد بود. در روز ۱۹۸۳/۷/۲۲ [۳۱ تیر ۱۳۶۲] ساعت ۲
بعدازظهر، رزمندگان اسلام به سوی ما که در تپه ۲۵۱۹
سنگر گرفته بودیم، یورش آوردند. آن‌ها با سرعت پیش

می‌آمدند.»^۱

بالاخره مراحل عملیات والفجر ۲ پس از ۲۵ روز نبرد پی‌درپی در ۲۳ مرداد ۱۳۶۲ به پایان رسید. در این عملیات، یگان‌های رزمی سپاه و ارتش اهداف خارج کردن پیرانشهر از زیر آتش توپخانه ارتش صدام، تصرف پادگان حاج‌عمران و کنترل یکی از مسیرهای اصلی تردد گروه‌های شورشی از عراق به داخل ایران را دنبال می‌کردند. با تصرف منطقه‌ای به وسعت ۲۰۰ کیلومتر مربع و با ارتفاعات ۲۵۱۹، ۲۱۲۰، ۱۹۷۰ و ۲۰۶۲ و ۸۰ پایگاه ارتش صدام، تصرف پادگان حاج‌عمران و اشراف بر شهر چومان مصطفی عراق، مسدود شدن یکی از معابر مهم تردد ضدانقلاب به مناطق کردنشین ایران در مرز تمرچین و همچنین تسهیل نفوذ نیروهای نامنظم ایران به کردستان عراق و امکان تردد معارضان کرد عراقی به ایران به دست می‌آید. خسارت عراقی‌ها در این عملیات بیش از ۴۰۰۰ نفر کشته و زخمی و اسیر، سرنگونی ۶
 ۱ . نیزار سوزان، احمد فرحان، مترجم عبدالرسول رضاگاه، تهران، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، ۱۳۷۸، صص ۲۱ - ۱۶

جنگنده و ۹ بالگرد و از دست دادن انواع تجهیزات نظامی
و مهمات برآورد شده است.

۷ فصل هفتم

تابستان سال بعد، باز هم نبردهایی در مناطق مرزی ثبت می‌شود. لشکر ۶۴ ارومیه از نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران در هفتم تیر ۱۳۶۴ از مبدأ پیرانشهر، عملیات حاج‌عمران را آغاز می‌کند. این عملیات با هدف انهدام پایگاه‌های ارتش صدام در منطقه گلاله صورت می‌گیرد. پس از ایجاد معبر در موانع دشمن که با مین‌های گوناگون و شبکه‌های سیم‌خاردار آرایش نظامی داشت، به بیش از ۱۵ پایگاه در مناطق وارس و آنه حمله می‌شود. بسیاری از این پایگاه‌ها به میزان ۷۰ درصد و ۲ پایگاه به صورت کامل منهدم می‌شود.

تیر ۱۳۶۴ سرهنگ علی صیاد شیرازی، فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، دستور اجرای عملیات قادر علیه ارتش صدام را در منطقه مرزی اشنویه و پیرانشهر به یگان‌های تحت‌امرش ابلاغ می‌کند. برای این عملیات، تعدادی از یگان‌های رزمی سپاه پاسداران نیز به نیروی زمینی ارتش مأمور شدند. عملیات قادر با رمز «یا صاحب‌الزمان (عج)» در ۲۴ تیر آغاز شد و در چند مرحله تا ۱۸ شهریور ۱۳۶۴ ادامه یافت.

علی معتمد از حوادث این روزها در منطقه پیرانشهر چنین روایت می‌کند:

«در حوالی پیرانشهر به عنوان مسؤول پدافند هوایی انجام وظیفه می‌کردم. قرار بود عملیاتی برای آزادسازی [مناطق] دیانا و سیدکان انجام گیرد. در حالی که منطقه حاج‌عمران قبلاً تحت تصرف ما در آمده بود، با این عملیات قسمت وسیعی از شمال خاک عراق به دست نیروهای اسلام می‌افتاد و حتی می‌توانستیم با آزادسازی آن مناطق، جاده ترانزیتی عراق به ترکیه را به تصرف خود در آوریم. به هر حال، با این اهداف، عملیات قادر آغاز شد.

قبل از شروع عملیات، پست‌های شنود نیروهای بعثی پی برده بودند که عملیاتی از طرف نیروهای ایرانی انجام خواهد شد. به همین جهت، حجم سنگینی از آتش توپخانه و بمباران‌های هوایی را روی منطقه پیرانشهر پیاده کردند و ما مجبور شدیم قرارگاه‌مان را که در نزدیکی‌های پیرانشهر مستقر بود، به ارتفاعات کاراکارین منتقل کنیم. تبادل آتش همچنان بین نیروهای اسلام و نیروهای بعثی ادامه داشت. درگیری سختی در منطقه شروع شده بود. ما هم در پدافند هوایی، هواپیماهایی را که برای بمباران مواضع نیروهای خودی در آسمان پرواز می‌کردند، سرنگون می‌کردیم. زیرا هواپیماها مرتب در آسمان منطقه ظاهر می‌شدند و بمباران می‌کردند.

یک روز یکی از هواپیماها به یگان‌های پدافند هوایی نزدیک شد. بچه‌ها با موشک سه‌پند تیراندازی کردند. لحظه‌ای بعد انفجار مهیبی در آسمان منطقه روی داد. بچه‌های موشک‌انداز توانسته بودند جنگنده بمب‌افکن بعثی را در آسمان منهدم کنند. با آتش گرفتن هواپیمای دشمن، خلبان آن با چتر نجات از هواپیما بیرون پرید.

فوراً با بچه‌ها به سمت محل فرود خلبان حرکت کردیم و او را دستگیر نمودیم. علایم ترس در چهره و حرکاتش به خوبی نمایان بود. بچه‌ها از شادی این موفقیت فریاد می‌کشیدند و تکبیر می‌گفتند. سقوط آن هواپیما در منطقه، باعث شد که هواپیماهای عراقی در مراحل بعد، کمتر در آن‌جا پیدا شوند و اگر هم از روی آن منطقه می‌گذشتند، بمب‌های خود را در ارتفاع خیلی بالا رها می‌کردند، زیرا که فهمیده بودند پدافند هوایی ما خیلی قوی است.

بعد از دستگیری خلبان، او را به سرهنگ نیک‌فر که مسؤول عملیات بود، تحویل دادیم. از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدم و از این که در زمان مسؤولیت من در پدافند هوایی، توانسته بودیم هواپیماهای جنگنده دشمن را بر فراز منطقه ساقط کنیم، خوشحال بودم؛ زیرا تک‌تک این موفقیت‌ها می‌توانست پیروزی نهایی را برای ما به ارمغان بیاورد.^۱

دامنه عملیات قادر، ماه‌های مهر و آبان این سال را هم در

۱. دلاوران حاج عمران؛ مجموعه خاطرات جمعی از فرماندهان و رزمندگان نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، تدوین مجتبی جعفری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، صص ۱۰۷-۱۰۶

بر می‌گیرد و در این جریان، علی صیاد شیرازی مجروح و راهی بیمارستان می‌شود و حسن آبشناسان، از فرماندهان زبده ارتش و فرمانده لشکر ۲۳ نیروهای مخصوص در هشتم مهر ۱۳۶۴ شهید می‌شود.

در سال ۱۳۶۵ عملیات‌های کربلای ۲ و کربلای ۷ به ترتیب توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران در نزدیکی پیرانشهر و در منطقه حاج‌عمران اجرا می‌شوند. نتایج این عملیات‌ها، تثبیت و تکمیل تصرف ارتفاعات مهم منطقه در عملیات‌های پیش را نشان می‌دهد.

در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۵، ارتش عراق در منطقه حاج‌عمران به ارتفاعات ۲۵۱۹ و شهید صدر حمله کرد و دستاوردهای عملیات والفجر ۲ را به اشغال درآورد. از آن‌جا که تسلط دشمن بر منطقه، نیروهای خودی را تحت فشار قرار می‌داد، عملیات کربلای ۲ از دو محور شمالی و جنوبی برای عقب راندن ارتش عراق آغاز شد. از جمله ویژگی‌های مهم این عملیات، حضور اسیران داوطلب عراقی در زیرمجموعه تیپ ۹ بدر در این عملیات

است. دومین ویژگی، شهادت محمود کاوه فرمانده لشکر ویژه شهدا است که آوازه شجاعت و دلاورمردی آن زبانزد همگان بود.

فرماندهی این عملیات به قرارگاه سیدالشهداء(ع)، یکی از قرارگاه‌های تابعه نیروی زمینی سپاه واگذار شد. در شب اول عملیات، تیپ شهید صدر، تخته‌سنگی و مقر فرماندهی دشمن به تصرف نیروهای خودی در آمد، ولی در جناح چپ، به علت عدم دستیابی کامل به هدف‌ها، رزمندگان عقب‌نشینی کردند. در شب دوم، بار دیگر نیروها از محور چپ دست به حمله زدند، اما موفقیتی به دست نیامد و عملیات با تصرف نیمی از هدف‌ها به پایان رسید. شهید اسماعیل دقایقی که فرماندهی تیپ بدر را در این عملیات برعهده داشت، چنین گفته است:

«در شرایطی که دشمن از ساعت هفت و نیم غروب آفتاب که هوا تاریک شد، تا ساعت یک بامداد، آسمان را با منوره‌های روشن کرده بود، برادران ما از همان لحظات پیش‌روی‌شان را به مواضع دشمن شروع کردند. دشمن یک ساعت قبل از عملیات، مجدداً اطلاعاتی به

دست آورد که عملیات قرار است آغاز شود. باز نیم ساعت قبل از عملیات، اطلاعاتی به دست دشمن رسید. اما در ساعت یک بامداد که فرمان حمله داده شد، سربازان امام زمان(عج) به نزدیک‌ترین نقطه رسیده بودند. قبل از عملیات بحث بود که رمز عملیات چه باشد؟ ما پیشنهاد کردیم و گفتیم که ایام محرم حسینی نزدیک است، رمز عملیات یا حسین(ع) باشد. بعد توافق شد که رمز عملیات یا حسین بن علی(ع)، ادرکنی باشد. سربازان امام زمان(عج) و مجاهدان فی سبیل الله، با این فرمان به دشمن حمله کردند. از ساعت یک بامداد تا ساعت هفت صبح، حدود شش ساعت جنگ سنگر به سنگر و جنگ مردانه ادامه داشت. جنگی که دشمنی را که با آن همه دستورات و با آن همه آماده‌باش‌هایی که از قبل داده بود، و آن همه اسلحه و مهمات و سنگرهای محکم که داشت، نتوانست جلوی نفوذ رزمندگان را بگیرد. ما با نیروی قلیل، بر دشمن قوی و کثیر حمله کردیم. تصور نمی‌کردیم که دشمن این قدر آماده باشد، و فردای عملیات، همه برادران می‌گفتند که این موفقیت حاصل نمی‌شد، مگر به فضل

خدا. و همه لطف خدا را دیدند. برای این که دشمن روی ارتفاعات مسلط بود و ما می خواستیم از پایین به بالا برویم. شما می دانید وقتی سلاح ها، تیربارها و خمپاره های دشمن روی ما آتش می ریزند، چقدر حرکت کردن مشکل است. لیکن به فضل خدا، این مجاهدان صادق فی سبیل الله رفتند و راه را باز کردند.»^۱

در دهم شهریور ۱۳۶۵ و در عملیات کربلای ۲ محمود کاوه، فرمانده تیپ ویژه شهدا، در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید. در شرح آخرین ساعت های زندگی او نوشته شده است:

«عملیات کربلای ۲ بود. باید به قلعه ۲۵۱۹ حمله می کردیم. صبح حمله کرده بودیم، ولی کار گره خورده بود و برگشته بودیم تو سنگرهامان. چهار بعدازظهر بود که دوباره دستور حمله داده شد. آن هم در شب. به دستور فرمانده لشکر، باید جمع می شدیم در قرارگاه تاکتیکی. با ورود ما، جلسه شروع شد. وقتی دیدم بحث حمله به ارتفاعات جدی است، به عنوان نیروی اطلاعات که تا

۱. مجله شاهد یاران، شماره ۸۷، دی ماه ۱۳۹۱، ویژه نامه شهید اسماعیل دقایقی

پای کار رفته و منطقه را دقیق شناسایی کرده، در مخالفت با این اقدام صحبت کردم. بقیه هم هر کدام چیزی گفتند. بیشترشان حمله را غیرممکن می دانستند. [محمود] کاوه سرش را انداخته بود پایین و به دقت به حرف‌ها گوش می داد. می دانست تمام حرف‌ها درست است. شک نداشت که همه راهکارها قفل شده‌اند. وقتی همه ساکت شدند، سرش را بلند کرد و گفت: «من دیشب از پشت بیسیم، تمام حرف‌هایتان را شنیدم و کاملاً در جریان کار قرار گرفتم. سختی کار را هم می دانم. قله ۲۵۱۹ را هم خوب می شناسم. با این همه حرف‌های زده شده، فرماندهی دستور داده است که باید دوباره بزنی به خط. برای همین هم، چون فرصت نداریم و راهکار دیگری نمی توانیم شناسایی کنیم، باید از همان محورهای شب گذشته عمل کنیم. وقتی فرمانده دستور می دهد که کاری انجام شود، باید بشود. اگر با دلیل و منطق جور درآمد که خوب، اگر هم جور در نیامد، باز هم باید دستورش اجرا بشود. حالا بروید آماده شوید. وقت نداریم... خودم امشب همراهتان هستم.»

آن شب دو نکته دستگیرم شد. کاوه با آن که با ادامه

عملیات مخالف بود، اما به دو دلیل از آن دفاع کرد. اول، اطاعت از مافوق و دوم برای برگرداندن جنازه شهدایی بود که شب گذشته در مسیر ارتفاعات مانده بودند. کاوه بهتر از همه به سختی‌های کار و منطقه آشنا بود. قبل از حرکت، صدایش را شنیدم. به معاونش می‌گفت: «کسی نمی‌تواند جلوی قضا و قدر الهی را بگیرد... باید بروم.»

همه می‌دانستیم که با شروع عملیات، باید مواظب خودمان باشیم و دستورات کاوه را به موقع و بی‌هیچ جروبحثی انجام بدهیم. او آدمی نبود که چیزی را به شوخی بگیرد. نیروهای سه گردان امام حسن(ع)، امام حسین(ع) و امام سجاد(ع) در یک ستون دراز، پشت سر هم حرکت کردند. همراه کاوه، خودمان را رساندیم جلوی ستون. هوا مثل قیر سیاه بود. چشم چشم را نمی‌دید. منتظر ماندیم تا عراقی‌ها منور بزنند تا حرکت کنیم. با هر منور، جلو می‌کشیدیم.

متوجه شدیم نیروهای ته ستون عقب مانده‌اند. به دستور کاوه، خودم را به آن‌ها رساندم. جمع و جورشان کردم و برگشتم پیش کاوه که تو فکر بود. به خاطر

خستگی و نداشتن وقت، دوباره نیروها پراکنده شدند. شب از نیمه گذشته بود. به کاوه گفتم: «با این وضعیت، نمی‌توانیم به خط بزنیم. وقت کم داریم. سروصدای این همه نیرو، دشمن را متوجه‌مان می‌کند.»

دستی زد به شانه‌ام و آرام گفتم: «نگران نباش. اگر کمی توسل و توکل داشته باشیم، هم گوش‌های دشمن کر می‌شود و هم به موقع می‌رسیم. یادت باشد فرشته‌های خدا با ما هستند.»

احساس کردم حال کاوه حال همیشگی نیست. رسیدیم به محلی که شب قبل، تیربارچی عراقی تیربارش را قفل کرده بود روی نیروها. به کاوه گفتم: «دیشب تا این‌جا آمدیم. همین سنگر تیربار، راه ما را بسته بود.»

کاوه دنبال راه‌حل گشت. گفتم: «باید جلوتر برویم.»
- صخره‌ای نزدیک سنگر تیربار است که اگر از آن سمت بکشیم بالا، شاید بشود کاری کرد.

کاوه تصمیم گرفت از همان راه که تنها راه بود، برای خاموش کردن تیربار استفاده کند. دویست سیصد متر بیشتر با سنگر تیربار فاصله نداشتیم. همراه کاوه و دو سه

نفر از بچه‌های تخریب و عملیات کشیدیم بالا. چشم کاوه افتاد به پیرمردی که تیر خورده و مجروح شده بود. خون زیادی از پیرمرد رفته بود. رمقی نداشت. کاوه نشست بالای سرش.

- پدرجان، مرا می‌شناسی؟

پیرمرد با خنده گفت: «بله، شما برادر کافه‌ای!»
محمود با شنیدن کلمه کافه خندید. بقیه هم خندیدند.
رو کرد به من و گفت: «آخر عمری، کافه هم شدیم.»
دست کشید رو سر مرد و گفت: «پدرجان! ما می‌رویم بالا، ان شاءالله برمی‌گردیم و تو را با خودمان می‌بریم. خیالت جمع.»

آن قدر جلو رفتیم تا رسیدیم زیر سنگر تیربار. سر جامان نشستیم. دشمن انتظار ما را می‌کشید. آهسته بیخ گوش محمود گفتم: «باید این کالیبر را خاموش کنیم. نیروها را از دو طرف آرایش بدهیم و بعد بزنییم به خط. بیشتر از این، به ذهنم نمی‌رسد.»

حسابی درمانده شده بودم. کاوه گفت: «یک کار دیگر هم هست که باید انجام بدهیم.»

- چه کاری؟

گفت: «توسل. اگر توسل نداشته باشیم، همه این‌ها که گفتی، راه به جایی نمی‌برد.»

شرمزده نگاهم را دوختم به زمین سخت زیر پایم. ساعت نزدیک سه نیمه‌شب بود. چیزی به روشن شدن هوا نمانده بود. به دستور کاوه، قرار شد از همان جا بنزیم به خط. قبل از هر چیز، باید برمی‌گشتیم نیروها را می‌آوردیم. همه حواسم به دور و برم بود. ناگهان صدای سوت خمپاره و بعد صدای انفجار آمد. همه چیز به هم ریخت. معلوم بود گلوله در چند قدمی ما فرود آمده است. وحشت‌زده اطراف را گشتم. کاوه را صدا زدم. چشمم افتاد به او. به پهلوی افتاده بود روی زمین. فکر کردم با صدای سوت خمپاره، خیز برداشته. با شک نگاهش کردم. کاوه کسی نبود که با صدای سوت خمپاره خیز بردارد رو زمین. او کسی بود که با صدای تیر مسلسل سنگین، حتی سر خم نمی‌کرد.

دویدم طرفش. خون مثل فواره از بینی کاوه بیرون زد. وحشت‌زده سرش را بلند کردم و گذاشتم رو زانویم. دستم خیس از خون شد. ترکش به پشت سرش خورده بود.

ترکش دیگری هم تو شقیقه راستش فرو رفته بود. درست همان جایی که دو سه ماه پیش، در عملیات حاج عمران ترکش خورده بود. خون تمام هیکل استخوانی اش را برداشت. خواستم یکی از بچه ها را دنبال امدادگر بفرستم، دیدم آخرین نفس هایش را می کشد.^۱

نبرد دیگری که در جبهه های شمالی دفاع مقدس اجرا شد، عملیات کربلای ۷ با رمز «یا مولای متقیان (ع) ادرکنی» بود. این عملیات در روزهای ۱۳ تا ۱۷ اسفند ۱۳۶۵ با هدف تصرف مجدد ارتفاع ۲۵۱۹ منطقه حاج عمران و ترسیم مواضع نیروهای ایران در این منطقه، با فرماندهی ارتش جمهوری اسلامی ایران و توسط تکاوران لشکر ۶۴ ارومیه اجرا شد. ارتفاع ۲۵۱۹ که در عملیات والفجر ۲ به دست نیروهای ایرانی آزاد شد، در دوره دفاع متحرک ارتش صدام سقوط کرد. عملیات تصرف این قله در حالی به انجام رسید که برف سنگینی می بارید و نیروهای عملیاتی با راهپیمایی ۲۴ ساعته خود،

۱. متولد یازدهم شهریور؛ بر اساس زندگی شهید محمود کاوه، داوود بختیاری دانشور، مشهد، کنگره بزرگداشت سرداران شهید و ۲۳ هزار شهید استان های خراسان، انتشارات ستاره ها، ۱۳۸۵، صص ۹۱-۸۵

نظامیان عراقی را غافل گیر کردند.

پس از انجام عملیات و تثبیت نتایج آن، امام خمینی (ره) ضمن گفت و گوی تلفنی مستقیم با فرمانده عملیات گفت: «شما با این عملتان قلب مرا خشنود ساخته اید.»

سروان علیرضا برجعلی می گوید: «وقتی ما در ارتفاع دارغان مستقر بودیم، اطلاع دادند که فرمانده جدید لشکر برای بازدید می آید. دقایقی بعد، یک فروند بالگرد آمد و شهید صیاد شیرازی با تیمسار آذرفر از آن پیاده شدند. به طرف آن ها رفتم و ادای احترام کردم. تیمسار آذرفر که مرا از قبل می شناخت، با دیدنم لبخندی زد و مرا در آغوش گرفت و پس از ابراز مهر و محبت، از وضع منطقه پرسید. ایشان را توجیه کردم. بلافاصله به جمع سربازان و درجه داران آمد و پس از یک سخنرانی مبسوط، به طرف یک سرباز رفت و بر پوتین او بوسه زد. با این کار ایشان، سربازان روحیه گرفتند، به طوری که اگر آزادشان می گذاشتیم، تا قلب بغداد هم پیش می رفتند.»^۱

سال بعد، منطقه حاج عمران، شاهد عملیات نصر ۹ در

۱. خبرگزاری ایثارگران <http://isarkhabar.com>

اول آذر ۱۳۶۶ بود. لشکر ۶۴ ارومیه از نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران با ۴ گردان، به همراهی یک گردان از تیپ ۲۵ تکاور و با آگاهی از همکاری اعضای گروه ضدانقلاب مجاهدین خلق (منافقین) با یگان‌های ارتش صدام، عملیاتی را به مدت ۳ روز اجرا کردند. آن‌ها تپه‌ای را که توسط نیروهای جمهوری اسلامی ایران شهدا خوانده می‌شد، آزاد کردند، اما حمله‌های سنگین ارتش صدام، مانع نگهداری آن شد.

آخرین عملیات دفاع مقدس در منطقه پیرانشهر، عملیات پدافندی تمرچین نام گرفت. ۲۹ تیر ۱۳۶۷ و در روزهای پایانی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، ۴۸ ساعت پس از اعلام پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد از سوی ایران، ۴ تیپ از یگان‌های مستقر ارتش عراق در منطقه مرزی تمرچین و ارتفاعات سه‌کانیان به مواضع نیروهای ایرانی حمله کردند. آن‌ها پس از ۵ روز نبرد شدید، بدون هیچ موفقیتی مجبور به عقب‌نشینی شدند؛ زیرا یگان‌هایی از لشکر ۶۴ ارومیه و گردان ۷۹۵ از تیپ ۲۵ تکاور و ۲ گردان از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

و ژاندارمری از اشغال مجدد خاک کشورمان جلوگیری کردند.

سال‌ها از بحران‌هایی که ضدانقلاب و ارتش صدام برای پیرانشهر به وجود آوردند، می‌گذرد. هر سال مسافران بسیاری در جمع کاروان‌های راهیان نور به این شهر می‌آیند و اتفاقات آن روزها را مرور می‌کنند. آنان افتخار آشنایی با این شهر مرزی مقاوم و پایدار را فراموش نمی‌کنند.

منابع

۱. آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، رضا صادقی، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۱
۲. از پرشین‌هتل تا پیرانشهر؛ خاطرات جانباز هشت سال دفاع مقدس، نورعلی غریبی، اراک، فخرالاسلام، ۱۳۸۵
۳. اطلس جنگ ایران و عراق، فشردهٔ نبردهای زمینی: ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ - ۲۹ مرداد ۱۳۶۷، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، چاپ دوم، ۱۳۸۹
۴. اطلس نبردهای ماندگار؛ عملیات نیروهای زمینی در ۸ سال دفاع مقدس: شهریور ۱۳۵۹ - مرداد ۱۳۶۷، تدوین مجتبی جعفری، تهران، مرکز پژوهش‌های دفاع مقدس سازمان ایثارگران نیروی زمینی ارتش و انتشارات سورهٔ سبز، چاپ پانزدهم، ۱۳۸۹

۵. انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، جلدهای ۱۳ و ۲۳، تهران،

مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳ و ۱۳۸۶

۶. برای آخرین بار؛ براساس زندگی شهید ردانی پور، محمدعلی جعفری،

تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی وابسته به انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۲

۷. پیشانی و عشق؛ خاطراتی از سردار سرتیپ پاسدار شهید ناصر کاظمی،

بازنویسی محمدعلی قربانی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: کنگره

بزرگداشت سرداران شهید سپاه و سی‌وشش هزار شهید استان تهران،

۱۳۷۶

۸. تاریخ بیست ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور،

مجموعه چهارم: مجاهدت‌های خاموش، جلدهای ۵ و ۶، مصطفی ایزدی،

جواد استکی، مسعود یاران، تهران، دانشگاه امام حسین(ع)، ۱۳۸۷

۹. تپه برهانی؛ خاطرات حمیدرضا طالقانی اصفهانی، تهران، معاونت

انتشارات مرکز فرهنگی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۷

۱۰. دلاوران حاج‌عمران؛ مجموعه خاطرات جمعی از فرماندهان و

رزمندگان نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، تدوین مجتبی

جعفری، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲

۱۱. راز قلعه ۲۵۱۹؛ خاطرات سرگرد عراقی سلطان کعبی، مترجم

محمدحسن مقیسه، تهران، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، ۱۳۷۶

۱۲. رد خون روی برف یا توی برف بزرگ شو دخترم: کتاب محمود

کاوه، فرهاد خضری، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۳

۱۳. سایه‌های زیر منور؛ خاطره حسین سهرابی، بازنویسی یعقوب آذر،

تهران، معاونت تبلیغات و انتشارات نمایندگی ولی فقیه در نیروی زمینی

سپاه پاسداران، ۱۳۷۶

۱۴. سبز جامگان نجات، خلیل عزیزاده، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۰

۱۵. شب‌های بمباران: خاطراتی از سردار سرتیپ پاسدار شهید ناصر کاظمی، بازنویسی محمدعلی قربانی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و سی‌وشش هزار شهید استان تهران، ۱۳۷۶

۱۶. شهرهای ایران شهر، جلد ۲، تهران، بنیاد ایران‌شناسی، ۱۳۹۰

۱۷. غریب غرب؛ روایتی کوتاه از زندگی شهید محمد بروجرودی، عباس رضائی، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۹

۱۸. گزارش روزانه جنگ، جلد ۵: شش‌ماهه دوم ۱۳۶۱، تنظیم و تدوین احمد دهقان، تهران، مؤسسه انتشارات شهید حسن باقری، ۱۳۸۹

۱۹. متولد یازدهم شهریور؛ بر اساس زندگی شهید محمود کاوه، داوود بختیاری دانشور، مشهد، کنگره بزرگداشت سرداران شهید و ۲۳ هزار شهید استان‌های خراسان، انتشارات ستاره‌ها، ۱۳۸۵

۲۰. موحد؛ خاطراتی از سردار شهید علیرضا موحد دانش، فرمانده لشکر ۱۰ سیدالشهداء(ع)، به کوشش محمد عامری، تهران، تقدیر، ۱۳۹۳

۲۱. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان، تهران، سوره مهر، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۰

۲۲. نیزار سوزان، احمد فرحان، مترجم عبدالرسول رضاگاه، تهران، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، ۱۳۷۸

۲۳. مجله شاهد یاران

۲۴. خبرگزاری ایثارگران <http://isarkhabar.com>

۲۵. خبرگزاری دفاع مقدس <http://www.defapress.ir>

۲۶. سایت پایگاه اطلاع‌رسانی انقلاب اسلامی www.22bahman.ir

۲۷. سایت پایگاه اطلاع‌رسانی ستاد مرکزی راهیان نور کشور. www.rahianenoor.com

۲۸. سایت مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس www.hdrdc.ir





یادمان شهدای تمرچین



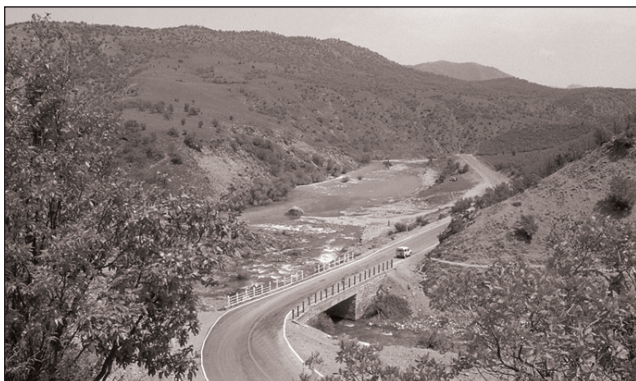
بمباران شهر پیرانشهر



شهید حسن آبخشناسان



امیر آذر فر



جاده پیرانشهر به سردشت



شهید مصطفی ردانی پور



شهید محمد بروجردی



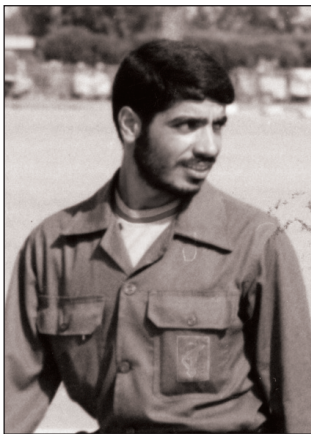
شهید گنجی زاده



شهید محمود کاوه



شهید علی صیاد شیرازی



شهید علی موحد دانش



عملیات قادر



یادمان شهید ناصر کاظمی

از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
یادمان‌های عرب و میانی	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا • ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه